

مبارزه طبقاتی

برای "ساختن تاریخ" انسان باید در موقعیتی باشد که بتواند زندگی کند. لیکن زندگی بیش از هر چیز درگیر خوردن و نوشیدن، مسکن، پوشاک و چیزهای متعدد دیگر است... (مارکس-ایدنولوژی آلمانی)

نشریه ای سیاسی - تئوریک سوسیالیستی

شماره 1

15 آگوست 2010

در این شماره میخوانید

- 1- سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران
- 2- مقاله ای از هاری ماگدوف و فرد ماگدوف تحت عنوان « بسوی سوسیالیسم»
- 3- بخشی از کتاب در مورد سرمایه مارکس ، اثر انگلس
- 4- نکته ها

بمناسبت انتشار نشریه مبارزه طبقاتی

اولین شماره نشریه انترنتی « مبارزه طبقاتی» را پیشارو دارید. هر چند من عضو حز کمونیست ایران هستم ولی این نشریه حزبی نیست و به ابتکار فردی منتشر میشود. این نشریه تلاش میکند تا فرهنگ نقد، پلمیک و بحث و بررسی را اشاعه دهد. برای انجام اینکار شاید بهتر این باشد که انسان فارغ از محدودیتهای باشد که در زمان عضویت در کمیته ای حزبی معمولاً دارد. بنظرم با این اقدام به نفع حزب کمونیست ایران بوده و آنرا تقویت میکند. از نظر تعریف ، ادامه یا قطع انتشار نشریه بستگی به تاثیرات بعدی آن خواهد بود. بعنوان مثال اگر نشر این نشریه به شکلی از اشکال به منافع حزب کمونیست ایران و منافع طبقه کارگر ضرر برساند، تردیدی نیست انتشار آن را قطع خواهم کرد.

نشریه جایگزین یا آلترناتیوی برای هیچ نشریه دیگری نیست. از آنجاییکه من بعضاً نظرات انتقادی دارم نمیخواهم حزب یا ارگانی را با محظوریت روبرو نمایم و بهتر اینکه به این شیوه به طرح مسائلی که بنظرم برای حزب و طبقه کارگر مهمند، بپردازم.

همچنانکه مشاهده میکنید، قالب نشریه آنقدر ساده است که به نشریات عادی هم شباهت چندانی ندارد. علت این سادگی، ناآشنا بودن به صفحه بندی نشریه ای و نداشتن برنامه لازمه است. اما پذیرش این کمبود بهتر از کتمان نظراتم است. بهتر شدن دیساین نشریه میتواند در پروسه ای زمانی ، آنوقت که همکاری یافت تغییر کند. این فعلاً چندان مهم نیست.

زنده باد آزادی ، زنده باد سوسیالیسم !

در این شماره اولین مقاله را به بحثی تحت عنوان « سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران » اختصاص داده شده است ، که در تاریخ 19 ماه ژوئن 2010 در یک جلسه حزبی ارائه گردید. از نظر من آن سمینار در ادامه سلسه سمینارهای دیگری بود که رفقا جهت آماده سازی و تدارک سیاسی کنگره دهم حزب کمونیست ایران برگزار کردند. از آنجاییکه این بحث را در جای خود پایه ای است، اقدام به انتشار آن نموده ام تا رفقای بیشتری امکان دسترسی به آن داشته و به این وسیله بتوانند آن نظریاتی که ارائه داده ام را مورد بحث، بررسی و نقد قرار دهند.

جنبش ما با کتمان معضلات و مسائلی که پیشارو دارد، نمیتواند مشکلات را به چالش بگیرد. به همین دلیل من فکر میکنم که باید جزو خصلتهای کمونیست امروز باشد که از مسائل نگذرد، معضلات ، ضعفها و کمبودها را با شهامت کمونیستی جلو بگذارد و در جهت پاسخ به آنها سعی و کوشش خود را انجام دهد.

مقاله ی خواندنی تحت عنوان « بسوی سوسیالیسم » در سایت رفقای سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان یافتم که آنرا در همین شماره درج کرده ام تا خوانندگان بیشتری امکان دسترسی به آنرا بیابند.

تلاش و کوشش اینست که در هر شماره مطالبی از آثار کلاسیک را عینا منعکس نمایم. در این شماره توضیحاتی از انگلس در باره سرمایه مارکس را میخوانید.

در آخر « نکته ها » را آورده ام که آنجا احمدی نژاد را با سعید صحاف (علی کمدی) وزیر اطلاع رسانی صدام مشابه کرده ام.

امید اینست که این نشریه خوانندگان و همکاران خود را پیدا کرده ، تا بتدریج قالب، سطح و کیفیت آنرا بالا ببریم.
ای مایل نشریه :

mobarezetabaghati@gmail.com

بهروز ناصری
15 آگوست 2010

سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران

مقدمه

بحث سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران در تاریخ 19 ژوئن 2010 در یک جلسه حزبی و بمنظور طرح موضوع و آماده سازی سیاسی در کنگره دهم حزب کمونیست ایران مورد بحث قرار گرفت.

قدرت کارگران در تشکل و اتحاد آنهاست !

اما بنا به اهمیت موضوع و همچنین جلب توجه فعالین کمونیست و کارگر در یک مقیاس وسیع تر، آنرا در اختیار میگذارم تا مورد بحث، نقد و بررسی قرار بگیرد. خطوط اصلی بحث همان است ولی حالا با فرمول بندی متناسب با یک مقاله.

این بحث مهم است زیرا تلاش میکند تا به یکی از مهمترین معضلات در تاریخ سوسیالیسم، که عبارت باشد از امکان پذیر بودن سوسیالیسم در چهارچوب یک کشور یا اینکه این یک امر جهانی است بپردازد و در این راستا آلترناتیو مشخص در مقابل جنبش کمونیستی و طبقه کارگر ایران قرار دهد.

بنا بر این که، این یک بحث سیاسی تئوریک جهت ارائه و برجسته کردن آلترناتیو سوسیالیستی در ایران است، نمیتواند از یک خصلت آکادمیک برخوردار باشد. آکادمی بودن همین مسئله، ارزش و اهمیت خود را داراست، اما کار تحقیقی و تاریخی میتواند در وقت مناسب دیگری هم انجام پذیرد.

تاکنون در رابطه با جنبشهای اجتماعی و بویژه جنبش کارگری بحثهای طرح و ارائه شده اند و کم و بیش در مورد جنبشها بحث کرده ایم، بحث فعلی، بعنوان تکیه گاه و در حمایت از آن بحثها ارائه میگردد. سوال این است که بحث صرف در مورد جنبشها ما را تا کجا پیش می برد؟ تفوق گرایش سوسیالیستی در درون جنبشها و بویژه تقابل با لیبرالیسم چگونه انجام میگردد؟

پیام سیاسی بحث کنونی اینست که ما باید سوسیالیسم را برجسته تر و روشن تر در دستور کار و فعالیت بگذاریم، معضلات، موانع و مشکلاتی که طبقه کارگر ایران در مبارزه اش و در امر سازمانیابی سراسری اش با آن دست به

گیران است را مستقیم تر به چالش بگیریم. انقلاب اجتماعی امری نیست که صرفا مختص فعالین و رهبران باشد. انقلاب امر توده های وسیع و میلیونی کارگر است. فعالین و رهبران کارگری در انقلابات شرکت دخالتگرانه و هدایت کننده دارند، اما نکته مهم در این میان اینست که آن توده ها تصوری از آینده، نوع زندگی، شیوه اداره کار و زندگی و دخالت خودشان در امورات مختلف و متنوع داشته باشند.

وضعیت سیاسی ایران به گونه ایست که نه تنها حزب کمونیست ایران؛ بلکه جنبش کمونیستی، باید بیشتر از این که تاکنون بوده به گوشه و زوایای سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو اجتماعی و قابل تحقق بپردازند. زیرا همانطور که اشاره شد، لازم است به کار سیاسی و نتیجه آن کار و فعالیت در میان توده های میلیونی کارگر و زحمتکش پرداخته شود. فعالیت و کارد خطاب قرار دادن رهبران کارگری لازم و جزء مهمی از فعالیت کمونیستی محسوب میشود ولی این بخودی خود کافی نیست. ما که نمیخواهیم حزب فرقه رهبران باشیم.

این بحث بطور کلی از دو بخش متفاوت اما مرتبط با هم تشکیل شده است که هر بخش به مباحثات مختلفی تجزیه میگرددند.

با این مقدمه کوتاه به سراغ بحث اصلی برویم.

« سوسیالیسم در یک کشور »

میخواهم که توضیحاتی که اینجا میخواهم ارائه دهم، میخواهم بگویم که ماباید سوسیالیسم در ایران را روشن تر و واضح تر از اینکه تا حالا بوده تبلیغ کرده و مستقما در دستور کار و فعالیتها حزبی قرار دهیم. درست از این طریق است که حزب ما میتواند در جنبشهای اجتماعی اثر گذاشته و در تقابل بین گرایش بورژوایی، تفوق پیدا کرده و به معنای واقعی در پیشبرد و پیشروی مبارزه طبقاتی سهم کمونیستی خود را ایفاء نمایم.

اینکه آیا انقلاب اجتماعی پرولتاریا امری کشوری است یا جهانی همواره مورد بحث و مناقشه قرار داشته است. نظریات « امکان پذیر بودن انقلاب سوسیالیستی در چهارچوب یک کشور » و یا « اینکه انقلاب اجتماعی یک امر جهانی است » میتواند منشاء پراتیکهای متفاوت با نتایج گوناگون باشد. همین مسئله در دوران انقلاب اکتبر 1917 هم به برجستگی زیادی وجود داشت. جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی که بویژه در آن دوران در میان کمونیستها رواج داشت، باعث شد تا بلشویکها برای به پیروزی رساندن سوسیالیسم در روسیه منتظر انقلابات مشابه در کشورهای بزرگ و صنعتی اروپا باشند.

شعار نان، مسکن، آزادی، را بعنوان شعاری تاکتیکی روز علیه فقر، را گسترش دهیم!

اینکه بلشویکها منتظر انقلاب کارگری در حداقل چند کشور صنعتی اروپا بودند، طبیعی بود. زیرا این مسئله یکی از مباحثاتی بود که مارکس و انگلس به مناستهای مختلف به آن پرداخته بودند. انگلس بطور مشخص در سوال و جوابهای مربوط به اصول کمونیسم این موضوع را خیلی واضح بیان میکند. من اینجا کل نقل قول را می آورم:

« سوال نوزدهم: آیا ممکن است که این انقلاب در یک کشور واحد انجام شود؟ 32 (پاورقی منبع اصلی) جواب: نه، صنایع بزرگ همه ملتهای روز زمین و مخصوصا ملتهای متمدن را بوسیله ایجاد بازارهای جهانی بطوری بهم متصل نموده است که هر ملت با وقایعی که در میان ملت دیگر پیش آید، بستگی پیدا میکند. از طرف دیگر- صنایع بزرگ، تکامل اجتماعی را در عموم کشورهای متمدن، تا حدی مساوی نموده است بطوریکه در کلیه این کشورها، بورژوازی و پرولتاریا دو طبقه اصلی اجتماع هستند و مبارزه بین این دو طبقه، مبارزه قطعی دوره کنونی میباشد. از اینرو انقلاب کمونیستی تنها یک انقلاب ملی نیست، بلکه انقلابی است که در تمام ممالک متمدن، یعنی اقلا در انگلستان - آمریکا - فرانسه - آلمان در زمان واحد صورت خواهد گرفت. این انقلاب در هر یک از این ممالک به نسبت آنکه یک کشوری دارای صنایع کاملتر - ثروت بیشتر - قوای تولید زیادتر باشد تند تر یا آهسته تر پیشرفت خواهد نمود. بدین ترتیب این انقلاب در آلمان آهسته تین و سخت ترین وجه، در انگلستان به تندرین و آسانترین راه انجام پذیر خواهد بود. این انقلاب یک انقلاب دنیائی است و لذا در یک سرزمین دنیائی نیز انجام خواهد یافت.

32) این سنوال و جواب انگلس در مناظرات بین استالین و زینویف (1936) راجع به امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد دخالت داشت. استالین در طی صحبت خود در پانزدهمین کنفرانس عمومی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در اول نوامبر 1926 این سنوال نوزدهم و جواب انگلس را خواند و چنین توضیح داد: (از کتاب دسته بندی مخالف و مسائل انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی) در دوره گذشته یعنی دوره سرمایه داری قبل از انحصار یا در دوره قبل از امپریالیسم، زمانی که کره زمین هنوز بین چند دسته سرمایه دار تقسیم نشده بود، زمانیکه تقسیم مجدد جابراجه قسمتهائی که قبلا تقسیم شده بودند، هنوز برای سرمایه داری بنزله مسئله حیاتی نبود، زمانیکه اختلاف سطح تکامل اقتصادی مملکت ها هنوز این طور بشدت ظاهر نشده بود و نمیتوانست هم ظاهر شود و همچنین بعدا تا زمانی که تضادهای سرمایه داری هنوز به آن حد تکامل نرسیده بودند که سرمایه داری مترقی را بسرمایه داری محتضر تبدیل نمایند و پیروزی سوسیالیسم را در یک کشور واحد امکان پذیر سازند، البته فرمول انگلس بدون تردید صحیح بوده است. ولی اکنون، یعنی در دوره تکامل امپریالیسم که در آن اختلاف سطح تکامل ممالک سرمایه داری، خود یکی از عناصر قطعی قدرت تکامل امپریالیستی محسوب میشود اکنون که جنگهای اجتناب ناپذیر بین سرمایه داران، جبهه امپریالیسم را ضعیف نموده و به وجود آوردن شکافی را در این جبهه و در کشور واحد امکان پذیر می نماید، اکنون که تئوری لنین در خصوص « اختلاف تکامل » اساس تئوری فتح سوسیالیسم در یک کشور واحد گردیده است، اکنون فرمول قدیمی انگلس دیگر صحیح نیست، تحت این شرایط حتما لازم است فرمول قدیمی بوسیله فرمول دیگری که از امکان پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد بحث نماید جانشین گردد.»

اما مارکس و انگلس در مانیفست معتقدند که: « مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتا در ابتدا امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید...» [به نقل از مانیفست کمونیست]

دو نقل قول فوق میتواند منشاء تعبیر و تفاسیر متفاوتی باشند. توضیح مانیفست کمونیست در رابطه با اینکه « پرولتاریای هر کشور کار با بورژوازی کشور خود را یکسره نماید، یا اینکه انقلاب اجتماعی هر چند از نظر محتوا بین المللی است، اما از نظر شکل ملی و در سطح کشوری است» (نقل به معنی از مانیفست)، با توضیحات انگلس در اصول کمونیسم متفاوت است.

من در این رابطه مشخص موافق فرمول مانیفست و حتی برداشت استالین در این زمینه مشخص هستم و توضیحات انگلس در مورد « همزمان بودن انقلاب در چند کشور »، اگر در زمان مشخص حیات مارکس و انگلس معنا و مفهومی داشت، اما با دوران ما خوانایی چندانی ندارد.

تفاوت دور آنها

دورانی که ما در آن کار و زندگی میکنیم، با دوره مارکس و انگلس کاملا متفاوت است. دوران ما به دوره لنین شباهت داشته و متصل است. دوره ای که مارکس و انگلس در آن زیسته اند، سرمایه داری وارد مرحله

امپریالیسم نشده است. دوره سرمایه داری بازار آزاد مبتنی بر شیوه تولید و صدور کالائی. پیدایش کارتلها و انحصارات به سالهای قبل از جنگ جهانی اول برمیگردد، که در این زمینه توجه رفقا را به کتاب لنین در باره «امپریالیسم بمتابه بالاترین مرحله سرمایه داری» جلب میکند که در آن، لنین خصوصیات دوره امپریالیسم را بصورت تفصیلی برمی شمرد: که 1- تمرکز تولید و انحصارها، 2- بانکها و نقش نوین آنها، 3- سرمایه مالی، 4- صدور سرمایه و 5- تقسیم جهان بین دول بزرگ سرمایه داری، را جزو مهمترین خصلتها و مشخصات دوران امپریالیسم بر شمردند. مسئله اینجاست. دوران مارکس و انگلس سرمایه داری بازار آزاد هنوز در دوران تولید و صدور کالا بسر میرسد و به مرحله ی که لنین در مورد امپریالیسم توضیح داده است، نرسیده است، هرچند که مارکس پیش بینی اینکه سرمایه در پروسه خود بسوی تمرکز و انحصارات هر چه متمرکزتر حرکت میکند را کرده بود.

در دوران کنونی تمام آن مولفات و مشخصاتی که لنین برای عصر امپریالیسم از آن نام بردند، به برجستگی زیادی قابل مشاهده اند. اگر در دوره لنین، نظام سرمایه داری وارد مرحله امپریالیستی میشود، دوران امروز در منتها الیه آن پروسه امپریالیسم آخرین مراحل رشد خود را طی کرده و وارد مرحله گنبدگی شده است. سیادت سرمایه مالی و نقش بانکها در تعیین وضعیت سیاسی و اقتصادی کشورهای سرمایه داری، صدور سرمایه و سرمایه گذارهای کشورهای پیشرفته سرمایه داری در کشورهای در حال توسعه که مهمترین مشخصه آنها وجود نیروی کار ارزان به اضافه مواد خام و منابع زیر زمینی غنی است، تناقضات نظام سرمایه داری را عمیق تر و آنرا با بحرانهای اقتصادی و سیاسی در کشورهای مختلف مواجه نموده است. هر کدام از نکاتی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفتند، میتوانند به بصورت مجزایی مورد بحث و بررسی بیشتری واقع شوند. اما آنچه امروز از آن بعنوان گلوبالیزاسیون یا جهانی شدن از آن نام برده میشود، بیشتر به این مفهوم است که شیوه تولید سرمایه داری تمان نقاط جهان را فرا گرفته است و سرمایه برای انباشت هر چه بیشتر، مرزها را زیر پا گذاشته است. پا به پای جهانی شدن سرمایه، فقر و فلاکت توده های کارگر و اقشار پایین جامعه، بیکاری و دهها مصیبت دیگر افزایش بیشتری یافته است، بنحویکه زندگی کردن برای اکثریت جامعه خیلی گران و مشقت بار شده است.

در دوران امروز:

صدور سرمایه از کشورهای بزرگ سرمایه داری به کشورهای تحت سلطه که امروز به این طیف کشورها» در حال توسعه» نیز اطلاق میشود، از یکسو باعث شده تا کشورهای امپریالیستی به ثروتهای بیکران دست یابند و هزینه های هنگفت خود در کشور مطبوع و خصوصا هزینه های نجومی در عرصه های نظامی از قبل نیروی کار ارزان و وجود منابع طبیعی و معدنی فراوان کشورهای حاشیه ای یا پیرامونی کسب کنند. بورژوازی کشورهای امپریالیستی در همان حال که درندگی مجلل و ثروت بیکران خود دست می یابند، زندگی کارگران و اقشار پایین جامعه در کشورهای تحت سلطه روز به روز مشقت بار تر و غیر قابل تحمل تر میشود. سطح فقر روز به روز گسترش بیشتری می یابد و «کار» تحت نظام سرمایه داری در عصر صدور سرمایه بیش از گذشته از عدم امنیت برخوردار شده است و سرمایه داران قوانینی را به تصویب میرسانند که تحت آن قوانین دست سرمایه داران باز خواهد ماند تا بر اساس منافع سرمایه به اشتغال کارگران برخورد نماید. تحت این شرایط زمینه مادی برای گسترش بیکاری تحت عناوین مختلف بیشتر بوجود آمده است...

سرمایه مالی از طریق جایگاه و نقش بانکها در عصر گلوبالیزاسیون برای انباشت هر چه بیشتر سرمایه و با توسل به صدور سرمایه، زیر بنای اتخاذ سیاستهای دول امپریالیستی در قابل کشورهای سرمایه داری تحت سلطه را شکل میدهد، که نتیجه آن همانگونه که اشاره شد گسترش فقر و فلاکت توده های کارگر، بیکاری و زندگی مشقت بار در بویژه کشورهای تحت سلطه است.

در مورد ایران هم این بحث معتبر است. 30 سال است که در ادبیات سیاسی چپ و بعضا ما هم که از این قاعده مستثنا نیستیم، گفته میشود که جمهوری اسلامی نتوانسته به یک رژیم متعارف یورژوایی تبدیل شود و مرتب با بحرانهای سیاسی و اقتصادی مواجه بوده است. این نظریه علیرغم اینکه میتواند درست باشد اما در مناسبات جدید بین المللی و رابطه بین دول امپریالیستی با کشورهای تحت سلطه میتواند بحث ناکامل و ناقصی است و نمیتواند اصل مطلب را ادا کند و خیلی از نکات مهم دیگر از قلم می افتند. زیرا از منظر و بر اساس منافع سرمایه جهانی و برای نگه داشتن این موازنه ناموزون، خود این شرایط نامتعارف و بحرانی در کنار استبداد موجود و تحمیل بی حقوقی به کارگران میتواند نوعی از حکومت متعارف در کشورهای تحت سلطه تعریف شود. یعنی نگه داشتن و حفظ نامتعارف بودن کشوری، خود نوعی از متعارف بودن، تعریف شود. چرا؟ بدلیل مسائل و تناقضات موجود در سرمایه داری از منظر سرمایه جهانی بعضا حفظ این ناهمگونی لازم است. بنظرم این بحث خیلی مهم است.

در بحث رابطه سرمایه ثابت و سرمایه متغییر، و با فرض اینکه این سرمایه متغییر (که به نیروی کار تبدیل شده است) است که موجبات اضافه ارزش را فراهم می نماید، این سوال مطرح میشود که در زمانه ما، که عصر تکنولوژیهای پیشرفته و کامپیوتریزه شدن و عصر ارتباطات انترنتی است (که نه زمان مارکس و نه زمان لنین ما با این پیشرفتهای شگفت آور بشری روبرو نبودیم)، عصری است که ماشین ها و کامپیوترها جای کار بوسیله انسانهای کارگر را گرفته است، سرمایه دار سود خود را و سرمایه مسئله انباشت خود را چگونه به سرانجام میرساند؟

در ادبیات مارکسیستی مسئله بدین شکل فرموله شده است: "... نرخ اضافه ارزش بوسیله رابطه اش با بخش متغییر سرمایه تعیین میگردد نه در رابطه با مجموع آن، همانطور هم مقدار اضافه محصول از سنجش آن با محصول کل بدست نمی آید بلکه از رابطه اش با آن قسمت از محصول که نمایده کار لازم است حاصل میشود. همچنانکه تولید ارزش اضافه هدف تعیین کننده تولید سرمایه داری بوده است، همانطور هم درجه ترقی ثروت با مقدار مطلق محصول سنجیده نمی شود بلکه از روی مقدار نسبی اضافه محصول اندازه گیری میشود..." (کاپیتال- جلد اول صفحه 227 - ترجمه ایرج اسکندری)

دقیقا مسئله همینجاست. اگر تولید ارزش اضافه که از نتیجه کار کارگران حاصل میشود و (نه ماشین آلات حتی به شکل پیشرفته اش هم - سرمایه ثابت) منبع سود است و در شرایطی که رشد صنعت بزرگ با دوران مارکس قابل مقایسه نیست، این ارزش اضافی و سود از کجا می آید؟ بنظر من لنین پاسخ این سوال را داده است: " صدور سرمایه" به کشورهای غنی از لحاظ مواد خام و منابع زیر زمینی ولی فقیر از نظر حقوق، کشورهای که دارای نیروی کار ارزان و بی سازمان هستند.

سرمایه داران بزرگ دول امپریالیستی تنها بخشی از سود کسب شده را در کشور مطبوع خود بدست می آورند. زیرا که صنعت و تکنولوژی تا آن حد در آن کشورها رشد کرده است که پروسه انباشت سرمایه را با مانع روبرو ساخته است. سرمایه داران برای حل معضل انباشت سرمایه، به صدور آن به کشورهای در حال توسعه که به کشورهای در حال توسعه و یا حتی پیرامونی هم ملقب هستند مبادرت می ورزند. نگه داشتن کشورهای پیرامونی به همین شکلی که هستند، یعنی وجود کار ارزان، کشور غنی ولی در همان حال گسترندن فقر و تحمیل زندگی مشقت بار به کارگران و اقشار تهیدست در کنار حکومتهای مستبد و سرکوبگر، که طبعا تبعات فرهنگی خاص و منطبق با این شرایط را هم بوجود می آورد مثل رواج دروغ و ریاکاری و ... ، دقیقا همان چیز است که به نیاز سرمایه جهانی پاسخ میدهد. وضعیت کار و زندگی طبقه کارگر در ایران نتیجه همین وضعیت جهانی است.

در عصر گلوبالیزاسیون یا جهانی شدن سرمایه زندگی میکنیم، ولی جهانی شدن و دنیای بی مرز تنها برای سرمایه داران و دولتهایشان معنی پیدا کرده است. آنها هرکدام به اشکال مختلف نهادها و سازمانها و اتحادهای بین المللی تشکیل داده و عضو آن شده اند. آنها با حفظ حقوق خود در هر جای که بخواهند حضور می یابند. آنها از یک زندگی بسیار مجلل برخوردارند که هر زمان را در جای بسر میبرند، اتحادیه اروپا، بازار مشترک کشورهای اروپایی، تجمع شانگهای، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی، تنها چند رقم از اتحادها و نهادهای است که سرمایه داران و دول مربوطه برای سیادت اقتصادی و سیاسی در آن عضو و فعال هستند....

در آن سوی دیگر، طبقه کارگر و مردم زحمتکش قرار دارند که همه بلااستثناء در چهارچوبهای کشوری که حصار دخیم دور آنها گرفته است قرار دارند. مثالی بزنییم. شرکت پترولیوم که در بخش نفت و گاز فعال است. این شرکت فراملیتی هسته اصلی اش مثلا در یکی از کشورهای صنعتی قرار دارد و در عین حال شعبات مختلفی را در کشورهای تحت سلطه و از جمله ایران دایر کرده است (صدور سرمایه). صاحبان و مدیران این شرکت که در کشورهای مختلف قرار دارند بطور منظم از طریق مکانیسمی که خود ساخته اند در ارتباط نزدیک قرار دارند و از فعل و انفعالات یکدیگر مطلع بوده و بر اساس منافعی که دارند هماهنگ عمل میکنند. همین شرکت که کار اصلی اش بوسیله کارگران انجام میشود، درست برعکس صاحبان و مدیران شرکت، بدلیل شرایطی که همین سرمایه داران بوجود آورده اند و قوانینی که وضع کرده اند، هرکارگر در هر کشور به کار خود مشغول بوده بدون اینکه این کارگران که جمعیت زیادی را تشکیل میدهند با همدیگر در ارتباط باشند یا حتی از همدیگر خبر داشته باشند. ما در همین رابطه میتوانیم به تفاوت قانون کارهای که بر کار کارگران در هر کشوری نظر است اشاره کنیم. آن قانون کاری که برای مثال در فلان کشور اسکانديناوی وجود دارد و کارگران تاریخا مزایا و دستاوردهای را کسب کرده اند مثلا ساعت کار 37 ساعته در هفته، دو روز تعطیلی در هفته، دستمزد متوسطن بالا (به نسبت کارگران ایران)،

بیمه بیکاری، حقوق در دوران بیماری، 5 هفته مرخصی سالانه با حقوق، حق تشکل (حال این تشکل چی است و تا چه اندازه رادیکال یا زرد است فعلا مورد بحث ما نیست) اما آنچه مهم است اینست که کارگران در کشور اصلی شرکت از حقوق و مزایای برخوردار هستند که کارگران همان شرکت در ایران از آن برخوردار نیستند که هیچ، از وضعیت یکدگرمطلع هم نیستند.

از این سوی، در کشوری که هسته ی اصلی شرکت چند ملیتی قرار دارد بورژوازی حداقلی از حقوق دمکراتیک را برسمیت شناخته و حکومتهای موجود بورژوایی، فعالین کارگری را به دلیل تجمعات و فعالیت های سیاسی و اتحادیه ای مورد تعقیب و زندان (درست به آن شیوه که در ایران مرسوم است) انجام نمیدهد. در پرتو بگویم که اینجا بحث این نیست که بورژوازی در کشورهای متروپل هیچ اقدامی علیه فعالیت متشکل کارگران انجام نمیدهند. چرا انجام میدهند ولی به اشکالی که متناسب با برآورد منافع و حفظ و نگهداری وضع موجود باشند. دولت‌های این کشورها از شیوه های مدرنتری برخوردار هستند که اتفاقا همین اشکال مدرن است که وضعیت را به همین شیوه ای که امروز هست نگه میدارند. در اینجا من میخواهم از روش و متدولوژی مقایسه ای استفاده کنم تا در پرتو آن بهتر بتوانم معضلات و مشکلات پیشروی کارگران را نشان داده و چالشهای موجود را یادآوری نمایم.

در آن سوی دیگر در کشور ایران، حکومتی وجود دارد که کمترین حقوق کارگران را بر نمی تابد. کارگران همین شرکت مورد بحث ما، از حق تشکل برخوردار نیستند. آن مزایای که کارگران همین شرکت در کشور اصلی از آن برخوردار هستند، کارگران ایران همین شرکت فاقد آن میباشند. بدبختی ها فراوانند یکی از این بدبختی ها اینست که تشکل کارگری مربوط به همین شرکت در کشور اصلی مسئله ی چنانی که رفقای کارگیشان در ایرا دارند را ندارند.

هر کس در خانه خود به کار خود چسبیده است بدون اینکه مسئله و مشکل دیگری را مسئله و مشکل خود بداند. مسئله همین جاست. تخمیل بی حقوقی به کارگران در کنار وجود یک حکومت سرکوبگر در ایران، همان چیز است که تحت پوشش آن سرمایه جهانی به نیاز انباشت سرمایه پاسخ میدهد. سرمایه داران و دولت‌های حامی آنان به اشکال مختلف در بعد جهانی و در انواع سازمانها و نهادهای ابراز وجود میکنند، ولی کارگران نه تنها در این سطح در عرصه سیاسی ظاهر نیستند، تشکل فرا ملیتی خود را ندارند) انترناسیونال کارگری) بلکه کارگران ایران در سطح کشوری هم فاقد سازمانیابی و تشکل طبقاتی خود هستند.

به بحث اصلی که برگردیم، تفاوت دوران ما با دوران مارکس و انگلس روشنتر نشان داده میشود. ماهیت استثمار کماکان بقوت خود باقی است ولی اشکال و طریقه ها فرق کرده است. به همین اعتبار مسائل سیاسی که در آن زمان مطرح بوده اند، امروز میتواند به شکل دیگری مطرح باشد. مسئله امکان پذیری سوسیالیسم در یک کشور یا اینکه این یک امر جهانی است، مستثنی از این شرایط های متفاوت نیست. در زمان مارکس، سرمایه داران مواد خام را از کشورهای دیگر خریداری میکردند و تولیدات را کشورهای خودشان انجام میدادند. ولی امروز سرمایه داران سرمایه را به خود کشورهای در حال توسعه منتقل میکنند و با توجه به ارزان بودن نیروی کار و بی حقوقی کارگران و همچنین وجود حکومت سرکوبگر، بخش اصلی فعالیتهای مربوط به تولیدات را در کشورهای مختلف انجام میدهد.

با توجه به ناموزون بودن رشد سرمایه داری در کشورهای مختلف و همچنین با توجه ناموزون بودن وضعیت زندگی، شرایط کار و مبارزات کارگران در کشورهای مختلف، مسئله همزمانی انقلاب سوسیالیستی حداقل در چند کشور یا انقلاب جهانی، امری نیست که مطابق با شرایط امروز باشد. ضروری است که عصری که در آن زندگی و کار میکنیم را شناخت و براساس آن اتخاذ سیاست نمود. بنظر ما توجه به تفاوتها و شرایط خاص هر کشور، نظریه سوسیالیسم در یک کشور واقعی است و باید در این راستا فعالیت نمود. از این زاویه است که مسائل مربوط به « سوسیالیسم در ایران» لازم است از سوی ما روشنتر مورد بحث و... قرار بگیرد.

سوسیالیسم در ایران امکان پذیر است !

با استفاده از متد و روش مقایسه ای، بخواهیم ایران امروز را با روسیه 1917 مقایسه کنیم، باید گفت که ایران امروز از جهات مختلف به نسبت روسیه دوران انقلاب اکتبر جلوتر و پیشرفته تر است. مثلا درصد شهرنشینی مردم و درصد و تعداد کارگران ایران بیشتر روسیه دورانی که انقلاب اکتبر بوقوع پیوست. در مناسبات بین کار و سرمایه، وضعیت اقتصادی سرمایه داری در ایران، درجه صنعتی بودن ایران و آن شرایط مادی که امکان تحقق سوسیالیسم را فراهم میکند، ایران امروز ظرفیت تحقق سوسیالیسم را در خود دارد.

وقتی صحبت از تحقق شرایط مادی برای سوسیالیسم در ایران است، به این معنی نیست که ایران به حد کشورهای بزرگ و صنعتی سرمایه داری به رشد رسیده است. ایران در فردای که اگر کارگران هم قدرت سیاسی در دست داشته باشند، کارهای زیادی دارند که باید به سر انجام برسانند. هر چند ایران کشور سرمایه داری است و مناسبات کار و سرمایه دهه هاست که سراسر ایران را فرا گرفته است، اما خصلت بورژوازی ایران (که در این میان سرمایه تجاری از نقش برجسته ای برخوردار بوده است) در طول دهها سال سرکوبگری، ایجاد خفقان و بگير و ببند بوده است به شکلی که خفقان و فضای بسته جزء جدایی ناپذیر سرمایه داری ایران بوده است. سرمایه داری در ایران با توسل به سرکوب و خفقان به انباشت سرمایه اقدام کرده است و بورژوازی ایران که بیشتر در نقاط مرکزی ایران تمرکز کرده است، مناطق وسیعی از ایران را در عقب ماندگی نگه داشته است. ایران کشوری از نظر منابع زیر زمینی و مواد خام ثروتمندی است. یکی از بزرگترین کشورهای نفت خیز است، ولی بورژوازی انگل در ازاء ثروت اندوزی خویش اکثریت مردم زحمتکش ایران را به زندگی طافت فرسا و تحمل ناپذیر و غیرانسانی واداشته است.

در عصر جهانی شدن سرمایه و در شرایطی که پروسه تولید در ارتباط نزدیکی با سایر کشورهای دیگر قرار دارد، مسئله قدرت سیاسی مرکزی ترین و مهمترین مسئله پیشاوری سوسیالیسم در ایران است و در اولویت قرار میگیرد. وقتی تکلیف قدرت سیاسی روشن شد، سپس برنامه های مختلف اقتصادی متنوعی وارد دستور میشوند. مثلا از مهمترین اقدامات در وهله اول، (1) پایان دادن به عقب ماندگیهای اقتصادی و اجتماعی نقاط مختلف ایران و (2) پایان دادن به فقر گسترده در ایران و (3) تامین آزادیهای سیاسی است. این کارها به برنامه های کلان احتیاج دارند و اجرای چنین برنامه های کلانی منوط به این است که آیا طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست خواهد داشت یا خیر.

اما ساختن یک کشور سوسیالیستی در ایران ملزومات و پیش شرطهای دارد که تلاش و فعالیت در زمینه برآورد کردن این پیش شرطها مهمترین چالش برای جنبش کمونیستی و حزب کمونیست ایران است.

پرداختن به موانع و مشکلات

مهمترین مانع در زمینه ساختمان سوسیالیسم در ایران اینست که طبقه کارگر ایران فاقد تشکل طبقاتی و سراسری خویش است تا بدین وسله بتواند در عرصه سیاسی مهر طبقاتی خود را بکوبد. کارگران ایران در یکی از فلاکتبارترین شرایط زندگی و کار میکند. بیکاریهای وسیع، بی حقوقی، گرانی و هزارو یک مشکل دیگر موانعی عینی ی در رابطه با رشد مبارزه طبقاتی هستند.

اگر بحث انقلاب اجتماعی در چهارچوب یک کشور است، طبیعی است که چنین انقلابی از سوی توده های آگاه و متشکل بوقوع بپیوندد. حال سوال اینست که این توده های میلیونی تا چه اندازه به منافع طبقاتی خویش آشنا هستند؟ این یکی از معضلات اساسی پیشاوری سوسیالیسم در ایران است. زیرا که انقلاب اجتماعی امر آن توده های میلیونی است که منطقا باید بدانند برای چی انقلاب میکنند و حداقل یک تصویر کلی از نوع کار، زندگی و اداره جامعه داشته باشند. پس گسترش آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی چگونه انجام میشود؟ اینجاست که بنظر من حزب و طیفه مهمی روی دوشش قرار میگیرد. بحث بر سر اهمیت فعالیت منظم و متشکل در بین رهبران و فعالین کارگری نیست. این صدان بار مهم است، ولی اگر ما فعالیتهای سوسیالیستی را تنها به پرداختن به فعالین کارگری محدود کنیم، آنوقت عملا فعالین و رهبران را بگونه ای از سایر کارگران جدا کرده ایم و این بنظر من درست نیست. حزب باید تلاش کند که حزب کارگران باشد و نه - تنها حزبی که به فعالین اهمیت میدهد.

این را که مشکل طبقه کارگر ایران عدم سازمانیابی طبقاتی اش و نداشتن تشکلهای کارگری است را نه تنها ما بلکه اکثر فعالین دیگر هم میگویند؟ سوال من این است نقش ما برای فایق آمدن بر این مشکل و ضعف مربوط به طبقه کارگر ایران چیست؟ وقتی سوال در باره نقش ما مطرح میشود صد البته منظور این نیست که حزب بجای کارگران در رابطه با تشکل سازی اقدام کند. نه خیر. معلوم است که تشکلهای کارگری باید بدست خود کارگران محل درست شوند. ولی بحث این است که ما در رابطه با گستراندن فرهنگ تشکل سازی در میان توده ها تاکنون و در طول این 30 ساله چکار کرده ایم؟ تجارب بین المللی در رابطه با فعالیت کارگران در یک کشور مستبد چیست؟ ماتاکنون چند پروژه برای جمع آوری تجارب بین المللی در دستور کار داشته ایم؟ کارگران در یک کشور استبداد زده چگونه خود را متشکل نموده و سازمان میدهند؟

این سوالات مهمند زیرا ما سنتا عادت کرده ایم که به « رهنمودهای کلی» اکتفا کنیم. بنظر من ما بغیر از ارائه رهنمودهای کلی اندرباب خوب بودن تشکل و سازمانیابی کار دیگری نکرده ایم. و جالب اینجاست که این کلی گویی ها را اکثر فعالین کارگری هم میدانند و در این رابطه مثلثای هم وجود دارد. بحث من نقشه عملی برای فایق شدن بر معضل بی تشکلی کارگران ایران است. از این منظر میتوان به کمیته هماهنگی برای ایجاد

تشکلهای کارگری هم نگاه کرد. کمیته هماهنگی تشکیل شد و تشکیل همین کمیته در نفس خود یک کار مثبت و پیشرو بود. اما مرور زمان سوالاتی هم بوجود می آورد: قرار است کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکلهای کارگری تا چند سال دیگر به همین شکلی که حالا هست ادامه داشته باشد؟ نتیجه عملی کار کمیته هماهنگی از زمان تشکیل تا حال چه بوده است؟ واقعا بوجود آمدن چند تشکل کارگری حاصل فعالیت این کمیته ای است که اصلا فلسفه وجودی اش کمک به ایجاد تشکلهای کارگری است؟ آیا کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکلهای کارگری جای خود تشکل کارگران در محیط کار را گرفته است؟

دنیا در حال تحول است ولی جبهه ما با همه مبارزاتی هم که در حال انجام آنست در رابطه با برداشتن گامهای بلند رو به آینده در جای خود ایستاده است. بحث من این نیست که ما بصورت اراده گرایانه دست به ماجراجویی بزنیم. بلکه بحث اساسا حول نقشه مند و هدفمند بودن و نتیجه داشتن فعالیتها و روی میز گذاشتن موانع و مشکلات و پرداختن به آنها و حداقل ارائه راه حل عملی جهت فایق آمدن بر مشکلات و موانع می چرخند.

وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران

فعالیتها که تاکنون انجام شده است این بوده که واحدهای حزبی در کشورهای مختلف- هر کدام بنا به توان خود - تلاش نمایند در محل زندگی خود در کشورهای اروپایی عمدتا دو کار انجام دهند: اول صدای مبارزات کارگران ایران را به گوش تشکلهای کارگری آن کشور برسانند، دوم برای دفاع از مبارزات کارگران همبستگی بین اتحادیه کارگری کسب نمایند. این چنین که تشکلهای موجود کارگری در فلان کشور با صدور نامه ای (1) جمهوری اسلامی ایران را بخاطر اعمال ضد کارگری محکوم نمایند، (2) از خواستها و مطالباتی که کارگران در حرکتها خود اعلام نمایند، پشتیبانی نمایند.

من ضمن احترام برای چنین فعالیتها و مثبت ارزیابی کردن هر تک فعالیت کوچک هم در این راستا (که خود من هم تا چند سال یکی از فعالان کارگری در کشور نروژ بودم)، یعنی ارج گذاشتن هر فعالیتی که به نفع کارگران ایران باشد، باید بگویم که این نوع فعالیتها هرچند در دوران خود بی تاثیر هم نبوده اند، ولی از منظر انترناسیونالیسم سوسیالیستی، بنظر من فعالیتها حاشیه ای محسوب میشوند و اصل کار انترناسیونالیستی سوسیالیستی نیستند.

من در این بحث، رفقا را دوباره به محتوای سوسیالیسم در یک کشور (در ایران) رجوع میدهم. خوب، ما میتوانیم برای درک بهتر موضوع به مثالهای فرضی متوسل شویم. فرض کنیم در ایران انقلابی روی داده است و طبقه کارگر موفق شده است که قدرت سیاسی کشور را بدست بگیرد و فعلا شوراها را کارگران و زحمتکشان امور مختلف جامعه را اداره میکنند. خوب در آنچنان شرایطی وظایف کارگران در کشورهای جهان در قبال کارگران ایران چیست؟ آیا کارگران همه کشورها به یک اندازه به کمک و یاری کارگران ایران خواهند شناخت تا کارگران حکومت خود را نگه دارند و با مشکلاتی که از نظام کهن باقی مانده فایق شوند؟ اگر پاسخ این سوال مثبت باشد، پس این سوال بدنبال می آید که چگونه؟ چگونه کارگران سایر کشورهای دیگر بویژه کشورهای اروپایی رسالت خود در قبال حکومت کارگری ایران را به ثمر میرسانند؟ آیا کارگران نروژ، سوئد، انگلیس یا آمریکا چگونه رسالت طبقاتی خود در قبال کارگران ایران را به انجام میرسانند؟

لیستی از چنین سوالاتی را میتوان طرح کرد که از ارائه آنها پرهیز میکنم.

ولی تحلیل من این است که کمک و یاری رسانی کارگران سایر کشورها بویژه کشورهای اروپایی به طبقه کارگر ایران در شرایطی که بصورت فرضی آنرا توصیف کردم، به دلایلی که توضیح میدهم خیلی متغییر خواهد بود. و بنا به همین متغییر بودن، مبارزین سوسیالیسم در ایران و طبقه کارگر نمیتوانند روی کمک از کشورهای دیگر (به آن شیوه که بلشویکها منتظر انقلاب در حداقل چند کشور اروپایی بودند) فعلا هیچ نوع حسابی باز کنند.

دلایل این نظریه:

کارگران کشورهای اروپایی :

علیرغم اینکه کارگران کشورهای اروپایی از نظر سطح زندگی در سطح بالاتری به نسبت کارگران ایران قرار دارند، و از حقوق بیشتری برخوردارند، و در عین حال از حق متشکل شدن در اتحادیه های کارگری برخوردار

زنده باد انترناسیونالیسم سوسیالیستی !

هستند، اما از نظر سیاسی احزاب سوسیال دمکرات که امروزه از جمله احزاب دست راستی بورژوازی محسوب میشوند، از نفوذ بالای در میان اتحادیه های کارگری برخوردارند. و سوسیال دمکراسی هیچ گاه به کمک کارگران ایران نخواهد آمد. فردگرایی و منافع فردی را حفاظت کردن، غیر سیاسی شدن فعالیتهای اتحادیه ای و به طبع آن کارگران (که یکی از نتایج مستقیم دولتهای رفاه بعد از دهه 1960 به این سو است) و همچنین نفوذ گرایشهای بورژوازی در جنبش های کارگری، فعلا چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در آن کشورها را به حاشیه رانده است. ما در طول سه دهه اخیر شاهد انواع سرکوب جنبش کارگری ایران، دستگیری و شکنجه فعالین کارگری و موج وسیعی از اعدامهای انسانهای مبارز از سوی جمهوری اسلامی بوده ایم، سوال من این است که تا کنون چند اعتصاب سیاسی یا اعتصاب حمایتی در کشورهای اروپایی در حمایت از مبارزات کارگران ایران و علیه هزاران اعدام، و... روی داده است؟ آیا بغیر از صدور نامه های محترمانه اعتراضی در حمایت از کارگران (که همه آن نامه ها در چهارچوب خواستها، مطالبات و حقوق برسمیت شناخته شده در سطح بین المللی بوده است) برای وارد کردن فشار به جمهوری اسلامی ایران، شاهد پشتیبانی های طبقاتی به اشکال دیگر بوده ایم؟ اگر آری، کجا و چند مورد؟

من معتقد هم نیستم که وضعیت سیاسی طبقه کارگر در آینده هم به همین شکل کنونی باقی خواهد ماند. جامعه همواره در حال حرکت و دست خوش تحول میگردد. ولی امروز بنا به بحثهای که قبلا در رابطه با کشورهای سرمایه داری بزرگ مطرح کردم و نقش و جایگاه آن کشورهای در ادامه استثمار و سرکوبگری کشورهای مثل ایران از یکطرف و ناآمادگی سیاسی طبقه کارگر در آن طیف از کشورها، بنظر من ما نمیتوانیم و عقلانی هم نیست که در رابطه با به ثمر رساندن کارهای بزرگ در ایران از آنها (فعلا) انتظارات پایه ای را مطرح کرد. هر زمان توازن قوای طبقاتی بین رادیکالیسم سوسیالیستی و لیبرالیسم در کشورهای بزرگ سرمایه داری به نفع کارگران تغییر کرد، میتوان سطح بحث و انتظارات را هم تغییر داد. این نظریه که طرح میکنم نه معنای حذف فعالیت در کشورهای اروپایی، بلکه به معنی تقسیم انرژی در فعالیتهای و تشخیص اولویتهاست.

کار مستقیم در رابطه کشورهای همسایه ایران که در مرحله اول عراق، افغانستان، ترکیه و پاکستان مد نظر است.

اگر در پائینده تحولاتی در ایران به نفع طبقه کارگر روی دهد، نزدیکترین متحدان بی تردید کارگران کشورهای همجوار ایران است. از نظر مناسبات اجتماعی هم اکنون هم تا سطحی مراودات و نزدیکی های که کارگران این کشورها وجود دارد. کارگران زیادی برای کار یا زندگی به یکی از کشورهای دیگر میروند. دهها هزار کارگر افغانستانی و عراقی در ایران بسر میبرند. مردمان این کشورها به زبان، آداب و رسوم یکدیگر بهتر آشنا هستند. دردهای مشترک در رابطه مصیبتها اجتماعی تحمیل شده از سوی سرمایه داران و سرکوبگریهای دولتهای آن کشورهای برای کارگران کشورهای نامبرده خیلی ملموس تر است تا کارگران سوئد و نروژ یا جای دورتر.

بنظرم کار انترناسیونالیستی در شرایط امروز این است که حزب کمونیست ایران مستقیما این موضوع مهم را وارد دستور فعالیتی بکند: 1) کسب شناخت بیشتر از وضعیت کار و زندگی کارگران کشورهای همسایه ایران 2) تلاش برای ایجاد ارتباط با محافل، شبکه ها و تشکلهای کارگری در این کشورها 3) اتخاذ سیاست در رابطه با کارگران این کشورها که در ایران کار میکنند و تلاش برای دفاع از منافع آنان بعنوان بخشی از کارگران ایران. 4) با این حساب تلاش برای ایجاد فضای دوستی و رفیقانه و ایجاد همبستگی بین کارگران ایران، پاکستان، افغانستان، عراق و ترکیه.

واقعیت اینست که در فردای تحولات در ایران این کارگران این کشورهای همجوار هستند که بطور عملی میتوانند یار و یاور طبقاتی کارگران ایران برای پیروزی نهایی باشند.

ما بطور کلی این مواردی که در نظریه فوق ارائه دادم را در سیاستها و دستور فعالیتیمان نداریم. این اشکال جدی است. حال دلمان را خوش میکنیم که فلان واحد فلان تماس را هم در فلان نقطه دور افتاده با آن اتحادیه کارگری داشته است که حاصلش آن نامه ی اعتراضی بوده است. در اصل این نوع کارها، خرده کاری و یک جزء خیلی کوچک را تشکیل میدهند که به هیچ وجه با کار و فعالیت هدفمند و نقشه مند در رابطه با طبقه کارگرهای کشورهای نامبرده قابل مقایسه نیست.

به بحث قبلی در رابطه با وقوع انقلاب همزمان در چند کشور برگردیم همان بحثی که انگلس کرده است و گفتم آن بحث به زمانه ی ما نمیخورد. انقلاب جهانی یا حداقل انقلاب همزمان در چند کشور به دلایل 1) رشد ناموزون سرمایه داری در کشورهای مختلف 2) تفاوتها در پروسه های تاریخی که هر کشور طی کرده

است3) به دلایل جغرافیایی 4) فرهنگ مختلف و توازن قوای طبقاتی ناهمگون در بین کشورها... اگر نگوییم امر ناممکن، ولی بی نهایت مشکلی است.

بنظر من وقوع انقلاب در کشوری مثل ایران از شانس بیشتری برخوردار است تا کشوری مثل انگلیس یا نروژ و سوئد. من فکر میکنم که مهمترین و حلقه ی اصلی فعالیت انترناسیونالیستی در مرحله اول کشورهای همجوار ایران است. تا این مهم در دستور کارمان قرار نگیرد، داریم عملا کارهای جزئی و حاشیه ای را بعنوان کار اصلی قلمداد میکنیم و این یعنی بیراهه رفتن در اعاهای های که داریم. بنظرم اگر ما با چنین متدولوژی و درکی در جنبشها فعال نباشیم، نمیتوانیم تاثیر چندانی هم در جنبشهای اجتماعی در رابطه با تفوق گرایش سوسیالیستی بر سایر گرایشات دیگر بورژوائی داشته باشیم.

بختم را اینجا به پایان میبرم و امیدوارم که رفقا نسبت به نکات مهمی که فوقا مورد اشاره قرار دادم فعالانه دخالت کرده و زوایای مختلف آنرا مورد نقد و بررسی خود قرار دهند. موفق باشید.

بعد از تحریر:

1) معمولا در مبحث مربوط به امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور گرایشات مختلفی وجود داشته اند که با نگرشهای متفاوت به موضوع نگرینسته اند. در مناسبات بین گرایشات مختلفی مثل استالنیسم و تروتسکیسم همواره نوعی خصومت وجود داشته است. سوالی که مطرح میشود که اینست که چه عاملی باعث میشود که مناسبات بین گرایشات مختلفی که در مورد امکان یا عدم امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور اختلاف وجود دارد به خصومت بینجامد؟ بنظرم این مسئله بستگی به موقعیت، جایگاه و سیاستهای دارد که گرایشات مختلف دارند. اگر این گرایشات خود را بصورت حزبی متشکل کرده باشند و منافع حزبی خود را مافوق منافع طبقه کارگر قرار دهند (سکتاریسم)، به این معنا که خود آن حزب به نیابت از طبقه کارگر خواهان کسب قدرت سیاسی برای خود و نه کارگران باشد، در آن صورت زمینه مادی خصومت بوجود می آید. ولی اگر گرایشات و احزاب مدعی در صورتی که مبارزه طبقاتی و منافع کارگران در جدل بین کار و سرمایه و در نهایت حکومت کارگران و نه حکومت حزبی در صدر سیاست و عمل کردهایشان قرار گرفته باشد، در آن صورت اختلاف بین گرایشات مختلف تنها در حالت منطقی خود باقی مانده و زمینه مادی خصومت بین جریانات مدعی سوسیالیسم هم بوجود نمی آید.

2) زندگی کارگران و اقشار تهیدست در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به شکل دهشتناکی سخت و محنت آور است. فقر توده ها و سرکوبگری رژیم اسلامی پدیده ای روزمره است. تغییر وضعیت سیاسی و اقتصادی ایران به نفع کارگران و زحمتکشان مستلزم انقلابی است تا کل این نظام اسلامی را براندازد. کارگران زمانی میتوانند مهر طبقاتی خود را بر اوضاع سیاسی ایران بزنند که از تشکل سراسری و طبقاتی خود برخوردار باشند. در اینصورت سوال اصلی اینست که در کشوری استبداد زده، کشوری که دولت و حکومتش با توسل به سرکوب و ایجاد رعب و وحشت به حکومت خود ادامه میدهد کارگران چگونه میتوانند خود را سازمان دهند؟ و تشکل سراسری - طبقاتی خود را ایجاد کنند؟ نظر صاحب نظران و فعالین کارگری در این زمینه واقعا چیست؟

لنین همواره به ارزیابی خود از اوضاع جهانی اولویت میداد. اما انترناسیونالیسم عمیق او فقط در این نکته متجلی نمی شد. او فتح قدرت را در روسیه بیش از هر چیز محرکی برای انقلاب اروپا می دانست. انقلاب اروپا در نظر لنین، همانطور که خود او اغلب تکرار میکرد، به مراتب بیش از انقلاب در روسیه عقب مانده برای سرنویشت بشریت حائز اهمیت بود. او بلشویکهائی را که وظیفه بین المللی خود را درک نمیکردند، پیوسته با لحنی طعنه آمیز به یاد حمله می گرفت: " بیایید برای قیام کنندگان آلمان قطعنامه همدردی صادر کنیم، و قیام در روسیه را مردود بشمریم. به این می گویند انترناسیونالیسم اصیل و عاقلانه! " (تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه؛ ص 120)

سوسیالیسم تنها آلترناتیو رهائیبخش برای کارگران و مردم زحمتکش ایران و تمام ستمدیده گان است !

در مورد مقاله بسوی سوسیالیسم

مقاله « بسوی سوسیالیسم » از نشریه عصر جدید، نشریه تئوریک - تحقیقی سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان گرفته شده است. از آنجای که این مقاله حاوی نکات با اهمیتی است آنرا در این شماره منعکس کرده که طبیعتا به معنی تایید تمام نکات مندرج در مقاله نیست.

توضیح :

ترجمه حاضر نوشته ای است از هاری ماگدوف و فرد ماگدوف که در شماره 3-57 _ 2005 در Monthly Review نشر شده است.

این نوشته کلیت نظام سرمایه داری، مکانیسم عمل، و پی آمدهای منطقی تداوم آنرا به بحث میگیرد. در بخشی از نوشته که به دلایل شکست انقلابات سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی و چین پرداخته شده است، نویسنده بیشتر بر بعد اخلاقی مسئله تمرکز شده تا دلایل مادی شکست آن انقلابات در پرتو بررسی ماتریالیستی تاریخ.

برگردان : آنیلا مهربان

بسوی سوسیالیسم

1- میتواند سرشت انسان تغییر کند؟

در میان استدلالاتی علیه سوسیالیسم، یکی این است که سوسیالیسم، در تقابل با سرشت انسانها سیر میکند. « شما نمیتوانید سرشت انسانها را تغییر دهید » یکی ازین استدلالات باز دارنده ی تکراری است. این استدلال میتواند در رابطه با غرایی مانند تلاش برای کسب غذا، تولید مثل، جستجوی سرپناه و پوشش مناسب، درست باشد. هر چند آن چیزیکه معمولا به عنوان سرشت انسان، به آن رجوع میشود، در جریان تاریخ طولانی انسانها تا حد زیادی تغییر یافته اند. با تغییر سیستم های اجتماعی، و سازگاری انسانها با سیستم های جدید، بسیاری از عادات و سلوک نیز دگرگون شده اند. انسان مدرن امروز (از نظر « ساختار » آناتومی) حدود 150 تا 200 سال قبل پا به عرصه وجود نهاده اند. در عرصه ی ده ها هزار سال، اشکال گوناگون جوامع و سیستم های متفاوت اجتماعی شکل گرفته اند که در آغاز اکثرا مبتنی بر شکار و جمع آوری آذوقه بوده و احتمالا از 7000 سال بدینسو به زراعت استوار شده است. این جوامع به شکل دسته، قبایل، طوایف، شهر، ملت و امپراطوری ها تنظیم شده بودند.

انسان شناسانی که جوامع « بدوی » را مطالعه کرده اند، روابط اجتماعی بسیار متفاوت از طرز رقابتهای شدید، خودخواهی توأم با بیرحمی که در نظام سرمایه داری نافذ است، یافته اند. اقتصاد جوامع ماقبل سرمایه داری اکثرا به شکل معاملع به مثل و تقسیم مجدد، انجام می پذیرفت. تجارت طبعا موجود بود ولی تجارت میان قبایل برای کسب مفاد شخصی نبود.

زمین زراعتی نه در مالیت شخصی کسی بود و نه قابل خرید و فروش، برعکس توسط رئیس قبیله (به افراد) واگذار میشد. بخش اعظم غذای جمع آوری شده در مراسم قبیله ایف باز تقسیم میشد. جنگ و حکم فرمایی توسط مستبدان محلی هم وجود داشته، آنها بهرحال جوامع ایده آلی نبودند. ولی آنها ارزش ها و معیارهای اخلاقی و (سرشت انسانی) متفاوت داشتند. آنگونه که کارل پولانی در سال 1944 توضیح داد « کشف بزرگ تاریخ متاخر و تحقیقات اخیر مردم شناسی اینست که اقتصاد انسانها همه بر اساس قانونمندی ای از مناسبات اجتماعی برخاسته است. او (انسان) تلاش نمی نماید که مصلحت و سود فردی اش را در تملک مادیات تامین کند. او تلاش مینماید از جایگاه اجتماعی اش، مطالبات اجتماعی اش و ممر زندگی اش حراست نماید. در آنگونه جوامع، اقتصاد ماموریت راه اندازی روابط اجتماعی را به عهده داشت و مجاز نبود مردم از راه معامله برای اندوختن منفعت (شخصی) استفاده جویند.

کثرت انواع ساختارها و تنظیم های مدنیت های گذشته بخوبی برجسته و قابل توجه است. مدت طولانی ای - (در مقایسه با زمان هستی انسانها) - از آن نمیگذرد که باشندگان بومی شمال و جنوب آمریکا، یک دید بکلی متفاوت 0 از زندگی) از آنچه که توسط نظامیان مهاجم و استعمارگران و ناقلین اروپایی بر آنها تحکیل

کردند، داشتند. آنگونه که کریستوف کولمب بعد از سفر دریایی اش به غرب می نویسد: " برای من مقدور نبود بفهمم اگر آنها دارایی شخصی داشته باشند... اینگونه به نظر میرسید، هر آنچه متعلق به یک فرد بود، همه در (مالکیت) آن سهم بودند. آنها در رابطه با آنچه دارند، آنقدر بی تزویر اند که فهم آن برای کسانی که آنها ندیده اند، آسان نیست. اگر از آنها چیزی که متعلق به آنهاست طلبیده شود، هرگز نه نمیگویند، برخلاف آنها از تو دعوت می نمایند که آنها قسمت کنید... "

به استناد به ویلیام براندون یکی از مورخان برجسته تاریخ سرخپوستان آمریکا، بسیاری از مسافران در قلب آمریکا، شاهد دنیای واقعی سرخپوستان بوده اند. پژواک دنیای عاطفه، سالها و از نسلی به نسل دیگری تداوم یافته است. این مشاهدات شامل حال هیات های اعزامی معتبر نیز میگردد. بعنوان یک مثال تصادفی یادداشتی را از دو تترتی در سالهای 1650 م. نقل میکنیم... آنها همه مساوی اند بدون اینکه کسی نوعی برتری بر دیگری را برسمیت بشناسد و یا هیچ کسی ثروتمندتر یا فقیرتر از هم نوع خود باشد، همه تصاحب اشیاء زائد و غیر ضروری را اهانت آمیز می بینند... " و مونترینی از سه سرخپوستی می نویسد که در اواخر قرن شانزده در فرانسه بوده اند. آنها راجع به رسم و رواجهای متداول سرخپوستان، تقسیم آنها به دو بخش، گروههایی با وظایف مشخصی برای مراسم تدارکاتی(فصلی) مانند مردمان تابستان و زمستان و مسائل مختلف آمریکای شمالی به او توضیح داده بودند. سرخپوستان در تقابل با دو گروه متضاد در فرانسه قرار داشتند. آنها مشاهده کردند که در میان (سرخپوستان) انسانهای بودند که همه لوازم زندگی را در اختیار داشتند و همچنان افرادی که با گرسنگی دست و پنجه نرم میکردند و با تنگ دستی در دروازه آنها گدایی میکردند. آنها با تعجب دریافتند که آن اقلیت تهی دست چگونه آن بی عدالتی را تحمل کرده و گلوی آنها را نجسپیده و به دروازه آنها آتش نمیزدند... "

اقلین اروپائی در مستعمره سیزدهم که بعدا آیالات متحده نام گرفت هیچ تردیدی در برتری شان در هر زمینه ای بر « وحشی های غیر متمدن » _ سرخپوستان نداشتند. بیابید نظری به ملتهای ایروگونی بیدنازیم. آنها دموکراسی داشتند ولی نه در رابطه با احزاب سیاسی بلکه در رابطه با سهم گیری افراد در تصمیم گیری و برطرفی مقاماتی که از آنها رضایت نداشتند. زنها و مردها هر دو رای میدادند و در زمینه های معینی مسئولیتهای خاصی داشتند. درعین زمان ناقلین متمدن متکی بر استخدام سفید پوستان بواسطه قراردادهای و به برده کشیدن سیاه پوستان بودند و با تحمیل وحشیانه ی زور به حقوق زنان پاسخ میدادند. برچیده شدن برده داری سه و نیم قرن و دادن حق رای به زنان چهار قرن را در بر گرفت!

ما قبلا به صورت مختصر به دو جامعه اشاره کردیم که اقتصاد در آن تابع روابط اجتماعی بود. در آن شیوه با تکامل سرمایه داری که مالکیت خصوصی، پول و تجارت برای کسب منفعت در خط مقدم قرار گرفتند، با سرعت تغییر نمود مناسبات اقتصادی سرمایه داری، سیاست قدرت حاکم، جانشین روابط اجتماعی گردید. ارسطو از قبل این خطر را متوجه شده بود زیرا نموده های از آنچه که میرفت کاپیتالیسم را بنا نهاد، در جهان باستان وجود داشت. ارسطو در کتاب سیاست خود مینویسد: آنگونه که گفتم به دو شکل میشود ثروت اندوخت یکی از این اشکال بخشی از مدیریت خانگی است، آن دیگری تجارت جزئی. اولی لازم و افتخار آفرین است در حالیکه آن دیگری تبادل را در بردارد و قابل سرزنش است، زیرا غیر طبیعی است و طریقه ای است که انسانها از همدیگر سود حاصل مینمایند. بدترین شکل آن رباخواری است، که از خود پول سود می برند و نه از مسائل طبیعی مربوط به آن. در نظر بود که پول برای دادوستد مورد استفاده باشد نه برای کسب سود. و این شرایط بهره که پول پول را می آفریند تولید مثل پول است زیرا مولود شباهت به والدین اش دارد. (سیاست) .

با وصف آنکه ارسطو از برده داری که ظاهرا آنها طبیعی می انگاشت حمایت میکرد، مینداشت که فروش به منظور کسب سود غیر طبیعی است. در حال حاضر اوضاع معکوس شده است اکثریت مردم برده داری را غیرطبیعی میدانند در حالیکه تجارت برای کسب منفعت و سودآوری یک بخش طبیعی از فعالیت انسانها به شمار می آید.

اصلا در اینکه اصطلاح « سرشت » انسانها مفهوم مشخصی داشته باشد، تردید وجود دارد. زیرا آگاهی، واکنشها، عادات و ارزش های انسانها متغییر و متأثر از تاریخ و فرهنگ است که در جامعه مورد نظر پا میگیرد. نه تنها بااصطلاح « سرشت انسانی » تغییر کرده است، بلکه عقایدی که مولفه این سرشت را تشکیل داده اند هم بطور چشمگیری دگرگون شده اند. تجلیل از پول سازی و ضمانت اجرایی قانون از این عمل، که از نظر ارسطو غیر طبیعی و زننده بود، در حال حاضر قاعده جوامع کاپیتالیستی است. در پروسه رشد کاپیتالیسم به شمول گذشته نه زیاد دور، آنچه را عده ای به دلیل سرشت انسانی رده بندی میکردند، بصورت آشکار مشخص شده که افسانه ی بیش نیست. بطور مثال، زمانی بعنوان بخشی از « سرشت انسانی » تصور میشد که زنان قادر نیستند در امورات معینی کارها را به حد شایستگی مردان

انجام بدهند. این که خانمی پزشک شود نهایت غیر معمول بود. این امر قسما بدلیل این باور بود که گویا زن ها قادر به فراگیری و پیاده کردن اندوخته ها و مهارت‌های عملی شان نیستند. حالا دکترهای زن امر معمولی است و اکثرا بیش از نصف شاگردان طب را زنها تشکیل میدهند. ملاحظات سبک مغزانه اخیر رئیس دانشگاه هاوارد مبنی بر اینکه گویا کیفیت پایین کار زنان در ساحه ریاضی و ساینس ناشی از « سرشت طبیعی» آنهاست، نمایانگر این است که کماکان باورهای مبنی بر « سرشت انسانها» بصورت قدرتمند وجود دارد.

این تمایل احتمالا بیشتر بر اساس فرضیات تفاوت‌های ژنتیکی، حتی در ساحاتی که هنوز شکافته نشده اند، بیشتر علمی(ماب) شده اند. این روشن است آنچه را عده ای « سرشت انسانی» تصور میکنند، در واقعیت مجموعه ای از نقطه نظرات و پیشداوری های است که ریشه در فرهنگ جامعه معینی دارد. حدودا پانصد سال از موجودیت سرمایه داری میگذرد. سرمایه داری مرکانتیلی(بازرگانی) حدود 250 سال و سرمایه داری صنعتی حداقل 250 سال عمر دارند. این مدت زمان تقریبا 0.4 درصد تمام مدتی میشود که از موجودیت انسان بر روی زمین میگذرد(در بخش اعظم جهان، کاپیتالیسم دیرتر سر رسید، و از جریان توسعه و تسلط آن زمان کمتری میگذرد).

در دوران این بخش کوچکی از تاریخ بشر، تعاون، مواظبت و طبیعت « اشتراکی» انسانها افت کرده است در حالیکه رقابت پرخاشگرانه در یک نظامی که بر انباشت ثروت متکی است برای انسانها عمدگی کسب کرده است. همگام با سرمایه داری، فرهنگی رشد کرده است که بر حرص و آز، اصالت فرد (اندیویدوالیسم)، استثمار فرد از فرد و رقابت متمرکز است. رقابتها میان حوزه ها(دپارتمنت ها)، شرکتها و میان شرکتها و کشورها و کارگران طالب کار صرت میگیرد که طبعاً در افکار عموم نفوذ مینماید.

منظر دیگر فرهنگ کاپیتالیستی، فرهنگ مصرف- اجبار برای خرید هر چه بیشتر بدون ارتباط به نیاز های انسانها و یا کسب اذت از خرید آنهاست. آنگونه که جوزف شومپتر ده ها سال قبل توصیف کرده است « بخش اعظم تغییرات در امتعه ی مصرفی توسط مولدین بر مصرف کنندگان که اکثرا در برابر این تغییرات مقاومت کرده اند، توسط اعلاناتی که با استادی توسط روانشناسان تبلیغات برای بازآموزی مصرف کنندگان تهیه ده، تحمیل گردیده است.

Business Cycles, vol2(Mc Graw- Hill , 1936),73

در صورتیکه سرشت انسانها، ارزش ها و رابط شان قبلا دستخوش دگرگونی شده است، اضافی است که تاکید گردد که آنها مجددا تغییر خواهد کرد. در حقیقت پافشاری بر این تصور که سرشت انسانها منجمد بوده جابجا و بدون تحول باقی میماند، به سادگی تلاش دیگری است توسط کسانیکه به لایتغیر بودن جامعه پا میفشارند.

طوریکه John Dewey در مقاله ای در رابطه با " سرشت انسان" در دایره تولمعارف علوم اجتماعی در 1932 نوشت: " جدال حاضر میان آنهائی که مدعی پایداری سرشت انسانها پند و کسانیکه باور در تعدیل آن دارند، مبتی بر رقابت شخصی و از انگیزه نفع شخصی (گروه اول) مایه میگیرد. بدون توسل به دگماتیسم مردم شناسان و مورخین ادعای آنهئی را که در ارزی تغییر آن عرف و عادات هستند تایید میکنند. این قابل اثبات است که اکثر موانع در راه تغییر که به سرشت انسانها نسبت داده شده اند در حقیقت ناشی از قوه جبری و خواست اختیاری موسسات و بنگاههای طبقات قدرتمندی است که آرزوی بقای وضعیت جاری را دارند".

2. چرا نفی کاپیتالیسم

دیدگاههای علیه کاپیتالیسم منظرهای متعددی دارد.

اول، کاپیتالیسم سیستمی است که باید توسعه یابد- کشانیدن به جنگ های بزرگ، استعمار و هژمونی اقتصادی بر کشورهای فقیر، ایجاد ثروت هنگفت و فقر بیکران در ساحه ملی و بین المللی، مسئله اساسی عملکرد این سیستم است. نتیجه منطقی این امر این است که بخش اعظمی از انسانها محکوم به پذیرش موقعیت مادون میشوند و با بدبختی زندگی عاریه ای را میگذرانند. سرمایه داری همچنان در پروسه رشد خود گرایش در تخریب محیط زیست دارد. زیرا کاپیتالیسم هدف دیگری جز انباشت سرمایه که نیروی اصلی محرکه آنست ندارد. سرمایه داری تلاش دارد که منابع طبیعی را بدون توجه و محدودیت آن و توانائی تجدید

آن ببلعد. رفرم هائی که در جلوگیری از تخریب محیط زیست وضع میگردند، زمانیکه خرابترین تاثیرات بر محیط زیست تخفیف حاصل می نماید، از تطبیق باز گذاشته می شوند. زیرا هر عاملی که جلو توسعه و رشد سرمایه را بگیرد توسط سرمایه داران که قدرت وضع قانون را دارند کنار زده میشوند و سرمایه داران به لجام گسیختگی رجعت می نمایند.

الف

تجارت، برای کسب پول و استخراج فلزات قیمتی انگیزه مسلط در بطن جوامع در حال رشد سرمایه داری گردید: که منجر به انباشت سرمایه توسط تاجران و بانکداران در کشورهای قدرتمند گردید. این منتج به مبارزه میان گروههای مختلف اجتماعی و جنگ میان دولتها برای تکاپوی کسب قدرت بیشتر، دارائی و ثروت گردید. هرچند دریاها برای تجارت اروپا با بقیه قسمت های جهان محدودیت ایجاد میکرد (زیرا تا اواخر قرن پانزدهم تجارت منحصر به راه های خشکه بود). اکتشاف دریائی توسط ملل اروپائی که در آنزمان آغاز گردید با انکشاف توپخانه قوی، سیستم های جدید هدایت گر و کشتی های بزرگی که قدرت قابل توجهی در حمل سربازان و توپ داشتند میسر گردید. " اروپائی ها به سرعت و قبل از این ملل غیر اروپائی به خود بجنبند، تکنولوژی نظامی، توپخانه نیروی دریائی و کشتی ها را بهبود بخشیدند. عدم تعادل از آن جهت به صورت تصاعدی رشد نمود.

(Collins (C.M.CIPPOLA, Guns and sails in the Early phase of European Expansion 1400-1700 (1965)

انگیزه ابتدائی کشفیات و ججهان گشائی اروپائیان در بیرون، عمدتاً تجارت محصولات با ارزش بالا، ادویه و منرالهای قیمت بالا بود. در مدت زمانی فقط چند دهه اروپائیان قادر شدند آقایان دریاها گردیده و با اقصی نقاط در اطراف جهان دسترسی یابد. آنها تاسیس مستعمره های کوچکی را آغاز کردند. که قادر بودند بعضی از آنها را به دلیل وارد آوردن تلفات زیادی به ساکنان بومی و گسترش نسل اروپائی ها در آنجا که نتیجه طبیعی آن مقاومت اندک ساکنان کشورهای فتح شده را بندهال داشت، در اسرع وقت، وسعت دهند. با وصف آنکه یورش به خارج (اروپا) در اواخر قرن پانزدهم آغاز گردید برای تسهیلات، (سال) 1500 میلادی عمدتاً برای نشان دادن آغاز عصر تجارت کاپیتالیسم استفاده میشود. تجارت کاپیتالیسم یک مارکیت (بازار) جهانی را ایجاد کرد. یک تراکم عظیمی ثروت (که عمدتاً بر تجارت طلا و نقره ایکه از آمریکا غارت شده بود، بنا یافته بود) و آغاز کلونالیسم که بخش های عظیم جهان خارج از اروپا را متأثر ساخت. مردمان بومی در اثر جنگ ها، اسارت، مریضی و یا مهاجرت نابود شدند. بازارهای اروپایی قرنها بر روی تجارت برده با آفریقا متمرکز بود که انگلستان از آن بهره ی عظیمی برد. کاپیتالیسم تجاری (مارکانتل) بر آغاز ایجاد بازار جهانی بود که ممد انباشت ثروت و پیدایش انقلاب صنعتی در اواسط قرن 18 گردید. به این ترتیب حدود دو و نیم قرن قبل نوع جدیدی از اجتماع در اروپا به میان آمد و بسایر نقاط جهان گسترش یافت. با گشایش فابریکه های مدرن - یا صنعتی، کاپیتالیسم نیاز دارد کنترل و نفوذش را بر کرانه های کشورهای خارجی گسترش دهد عوامل عمده وجود دارند که تحریک و هدایت این گسترش را موجب میگردند و در مراحل مختلف یکی ازین عوامل عمده گی کسب میکند. مع الوصف آنها از هم جدائی ناپذیر اند زیرا همه از کاپیتالیسم نشأت میکنند.

کنترل برای منابع طبیعی خارجی (در رابت ب کاپیتال هاو یا ملتهای دیگر) برای بدست آوردن منابع مواد ضروری برای تولید پنبه، هیدروکسیدالومینیم آهن دار، نفت، مس و غیره لازم می افتد. جنگ ایالات متحده آمریکا در عراق و تلاش برای تاثیر گذاری بر سیاست و اقتصاد آن کش.ر و منطقه جدا از توجه به استراتژی کنترل بر نفت شرق میانه که 65% ذخیره نفت شناخته شده جهان را داراست، دور از فهم خواهد بود. ایالات متحده در حال حاضر بیشتر از نصف نفت مورد نیازش را وارد مینماید. صددرصد احتیاج به هفده نوع منرال (آب معدنی)، متکی بر واردات خیلی بیشتر از این است. این فشار پی هم سرمایه گذاری (سودهای بدست

آمده) جهت کسب سرمایه بیشتر- نیروی محرک سرمایه داری صنعتی - و تولیدی متأثر از رقابت میان سهم های ثابت در بازار، کاپیتالیسم را به سوی توسعه تولیدات جدید و بسط بازارهای داخلی سوق میدهد. زمانی که بازارهای داخلی اشباع شدند و یا به اشباع شدن نزدیک شدند، سرمایه داران در تکاپوی شانس های سود آور در خارج میگردند تا به رکودی که در حال شکل گیری است چیره شوند. این عدم تعادل مستمر میان سرمایه گذاری و تولید وابسته به تقاضای موثر، زمینه گرایش سرمایه داری به رکودت وسط مارکس بعنوان مشخصه ی این سیستم شناسایی شد.:

« ... زمان که این تراکم جدید با بکارگیری اش به مشکل مواجه شد، بواسطه محدودیت سرمایه گذاری در اثر اضافه تولید و همچنین موجودیت بیش از حد سرمایه قرضی، این ازدیاد و محدودیت بدست آوردن قرض (جدید) برای سرمایه گذاری (جدید)، به وضوح محدودیت تولید کاپیتالیستی را نشان میدهد... یک مانع ماندگار و در واقعیت سد راه قوانین گسترش آن میگردد، یعنی محدودیت های که سرمایه بتواند خودش به عنوان سرمایه تحقق یابد.»

سرمایه گذاری در خارج همچنان فرصت استفاده از نیروی کار ارزان، مخارج اندک، تقلیل محدودیتهای محیطی و منفعت بیشتر را میسر ساخته و تولید و منفعت بیشتر را در بازارهای داخلی و خارجی اجازه میدهد. داشتن فعالیتها در خارج، شانس تخصیص دادن دخل و خرج را تابع شرایط بین المللی برای به حداقل رسانیدن مالیات برای شرکت ها و موسسات ممکن میسازد.

در مرحله انحصاری کاپیتالیسم که در قرن بیستم قوام یافت جدال میان شرکتهای بزرگ برای تصاحب سهم بزرگتری در بازار های داخلی و خارجی، فاکتور دیگری برای تحریک و گسترش بود. شرکتها همواره نیازمند پشتوانه خارجی برای پروراندن این امر بودند. بخش زیادی از مازاد تولید توسط شرکتها در چیزهای غیر تولیدی مانند تبلیغات، ترویج و پاداش های بیدادگرانه برای رؤسای شرکتها بمصرف میرسد. بطور مثال مقدار پولی که مدیر کا اجرایی Wal-Mart دو هفته کسب مینماید معادل است با مقدار درآمد یک کارگر متوسط در آن کارخانه در تمام طول عمرش. (Paul Krugman, N.Y.Times-May 13-2005)

بنابر این با آنکه کامپنی ها هنوز میتوانند از سرمایه گذاری داخلی منفعت کسب کنند، آنها به کرات خواهان دسترسی به سرمایه برای توسعه تولید یا استفاده از کامپنی های دیگر هستند. جهت جلب بانکداران، سرمایه گذاران و بازار سهام، آنها ناگزیراند نشان دهند که توانائی رشد بالقوه را دارند. نهایتا تهاجم و استیلا بانک ها به اهداف پیرامونی در برابر کشورهای عمده کاپیتالیستی ممد سرمایه گذاری خارجی گردیده، سرمایه گذاران خارجی و متحدین آنها در طبقه حاکم محلی را در انتقال سود به کشور اصلی سرمایه داری کمک میکند. بانکها از مرکز پرداخت قرض را به نمایندگان شخصی یا اجتماعی (پیرامونی) برای افزایش بهره، سودمند یافته ا. مفاد پول به اضافه محصول خدمات دیگر بانکی به سرعت به بانکهای مرکزی منتقل شده و التزام خطیر و طولانی را برای باز پرداخت پول جا میگذارد.

ایجاد کنترل مستعمراتی شیوه ای بود برای کاپیتالیستها جهت ایجاد مراکز برای تامین قدرت بر منابع و بازارهای خارجی. توسعه پیشرفته ترین قدرتهای صنعتی و نظامی منجر به کنترل کامل بخش اعظم کره زمین گردید. تا حوالی 1914 مستعمرات ممالک ثروتمند و صنعتی 85% از سطح کره زمین را احتوا میکرد(در این اواخر مردم در باره گلوبالیزاسیون صحبت میکنند، گویا گلوبالیزاسیون پدیده کاملا جدیدی است، نه تجدید نیروی امپریالیستها!) . جنگهای جهانی قرن بیستم عمدتا در ارتباط با تقسیم جهان میان قدرتهای بزرگ در گرفتند. تنازعات تلخ و جنگ های بعد از جنگ جهانی دوم، قدرت های استعماری را مجبور به برچیدن استعمار نمودند. مع الوصف بعد از برچیده شدت استعمار نیروی اقتصادی ثروتمند و مرکز جهان امپریالیسم، همچنان بر بخش اعظم مشوره های در حال توسعه مسلط بودند. وجهه مشترک سیاست مستعمراتی با سالهای که کشورهای مستعمره، استقلال سیاسی خود را کسب کردند در مادونی اقتصادی کشورهای فقیر و ضرورت چشمداشت و آرزوی سرمایه از مرکز بود. این تاریخ مستعمراتی و تسلط امپریالیسم اقتصاد کورهای حاشیه ای را به گونه ای تخریب و از مسیر اصلی آن منحرف کرده است که مانع از رشد آن گردیده است. خصوصیات عمده این وابستگی کشورهای فقیر(مکیدن عصاره آن ها " ثروت" برای حمایت از انباشت سرمایه توسط نیروهای مسلط) تا امروز ادامه دارد.

در ادامه برچیده شدن استعمار، وسایل جدیدی برای مباشرت و بازتولید شرایط جهت در انقیاد داشتن و در وابستگی نگه داشتن کشورهای حاشیه ای لازم بود. پشتوانه بین المللی پول I M F بانک جهانی در حال

حاضر بخش اعظم نقشی را یفاء میکنند که نیروهای استعماری با اشغال و نیروهای نظامی انجام میدادند. ولی نیروی مسلح تا هنوز برای پیش بردن خواست امپریالیست ها مورد استفاده است. اهمیت جهانی نفوذ سرمایه برای موفقیت سیستم به سادگی توسط Joan Robinson بیان گردیده است:

« تعداد اندکی منکر این خواهند بود که توسعه کاپیتالیسم در قلمرو جدید انگیزه اصلی توسعه بیکران آن در این دو صد سال اخیر بوده است. " مع الوصف این توسعه ذاتی کاپیتالیسم تقریبا بطور مداوم خطر جنگ و انقیاد اقتصادی کشور حاشیه ای به کمپانیها را به بار می آورد. و همچنان موجب قرار دادن بخش عظیمی از جمعیت جهان در بدترین شرایط میشود.»

ب- کاپیتالیسم و وضعیت بشر :

کاپیتالیسم با شماری از سیاستهای متفاوت، نسبت به تمام اعصار تاریخی گذشته تولید بیشتر جنس، اختراعات و اندیشه های جدید را سبب گردیده است. در مدت زمان دو صد و پنجاه سال سرمایه داری صنعتی(با در نظر داشت تاثیرات استثنائی چون بحرانهای اقتصادی و جنگ) تقریبا با توسعه مداوم پیشرفت

صنعتی همراه بوده است. ولی این توسعه عظیم و ظرفیت انکشاف پر بار، تا حال برای وضعیت زندگی و روابط انسانها در پهنای زمین چه به بار آورده است؟ در یک جانب تعداد زیادی ادم های روی زمین (احتمالا 20%) که در رفاه زندگی میکنند و امکانات متعددی برای تحصیل، رهایش و قدرت خرید اشیای زیاد و تقریبا هر چیزی که خواسته باشند، دارند. مگر در این گروه عمدتا ثروتمند، تقسیم قدرت نامتعادل است، آنگونه که عده ای از ثروتمندترین آنها بخش عظیمی دارائی را در کنترل خود دارند. 621 نفر از ثروتمندترین افراد جمعا 2,2 تریلیون دلار دارند که معادل درآمد ناخالص سالانه 145 کشور- بیشتر از مجموع کشورهای آمریکای لاتین و افریقا - 7,7 میلیون نفر (1,0 نفوذ جهان) با مالکیت بیشتر از یک میلیون دلار، حدود تقیبا 28,8 تریلیون دلار - که معادل 80% تولیدات ناخالص تمام کشورهای جهان میشود. این بیشتر شامل تولیدات ناخالص سالانه تمام کشورهای است به استثنای ایالات متحد آمریکا (در حقیقت این مقدار 40% تولیدات ناخالص ایالات متحد آمریکا را نیز شامل میشود). علیرغم تولید مقادیر عظیم ثروت و تراکم آن در دست **عده ای**، جزئیات شرایط زندگی بخش اعظم انسانها و وضعیت شرایط اسفبار در زمین بیداد گرانه میباشد.

از 6,3 بلیون نفری که در جهان زندگی میکنند :

تقریبا نصف انسانها (حدود سه میلیارد) به سوء تغذیه و قلت مزمن کالوری، پروتین، ویتامین و منرال ها گرفتارند. بسیاری دیگر از تامین وعده ی بعدی غذا مطمئن نیستند. بر اساس تخمین سازمان ملل " تنها" 840 میلیون نفر (که شامل ده میلیون نفری که در کشورهای عمده صنعتی سرمایه داری زیست می نمایند) به سوء تغذیه مبتلا هستند. ولی این احصائیه پایین تر از همه احصائیه های دیگر است. یک میلیارد نفر در محلات پرجمعیت و کثیف زندگی میکنند که از آن جمله یک سوم جمعیت تقریبا سه میلیاردی در شهرها سکونت دارند.

در حدود نصف جمعیت جهان کمتر از دو دلار در روز درآمد دارند.

حدود یک میلیارد نفر به آب آشامیدنی صحتی دسترسی ندارند.

دو و نیم میلیارد نفر به تسهیلات تندرستی و بهداشتی امکان دسترسی ندارند.

یک میلیارد کودک نصف تعداد مجموع کودکان در جهان، در محرومیت عظیم ناشی از فقر، جنگ و بیماری که ایدز نیز شامل آنست، به سر میبرند.

حتی در ممالک عمده ی کاپیتالیستی جهان، بخش عمده از مردم در نامنی زندگی مینمایند. بطور مثال در ایالات متحده آمریکا، 12 میلیون خانواده از تامین غذا مطمئن نیستند و چهار میلیون خانواده (که 9 میلیون نفر میشود) از یک وعده غذاییشان میگذرند، تا بقیه افراد خانواده بقدر کافی غذا داشته باشند. بخش دیگری از شرایط انسانها در مدت دوونیم قرن موجودیت سرمایه داری صنعتی، جریان تقریبا لاینقطع جنگ است که سبب مرگ میلیونها نفر گردیده است. اشغال، برده داری، قتل عام و استعمار، جریان مداوم تاریخ کاپیتالیسم است. جنگها از درگیر شدن کشورهای کاپیتالیستی برای تسلط و دستیابی به بازارهای جهانی از تلاش برای سرکوب کردن (قیامها) در کشورهای مستعمره، یا برای تحت انقیاد در آوردن مستعمرات جدید و منکوب کردن (تضادهای) قومی و مذهبی میان مردم - که اکثر آنها توسط خود نیروهای استعماری برانگیخته و تشدید گردیده- منتج گردیده

اند. نیروی اساسی به پیش برنده کاپیتالیستی را ناگزیر از ورود به بازارهای خارجی برای توسعه ی سهم شان، می نماید. با ایت هم، غیر ممکن است، کشورهای ردیف اول کاپیتالیستی را از نیروی محرکه اقتصادی آنها برای سرمایه گذاری فروش و نیروی سیاسی و نظامی آنها متمایز ساخت - تمام این مصلحتها بطور وحشتناکی بهم پیوند خورده اند. منازعات در عصر جنگ سرد همچنان با اشتیاق آمریکا با نمایاندن قدرت نظامی اش به عنوان یک عامل بالقوه برای نکبت بیشتر، همچنان ادامه دارد. تخمین مرگ صد هزار عراقی در نتیجه تجاوز آمریکا، حجم فاجعه تحمیل شده بر ملت عراق را میتواند به نمایش بگذارد.

رابطه میان ثروت و فقر :

رابطه منطقی ای میان دست آوردها و ناتوانیهای کاپیتالیسم وجود دارد. فقر و وسعت نکبت فراگیر مردم جهان امر تصادفی نیست، پدیده ایست ناشی از سهو غیر عمد نظم. چیزیکه میتواندست با سر هم بندی

اندکی نابود شود. تراکم افسانه ای ثروت، یکی از نتایج مستقیم شیوه کاری کاپیتالیسم در سطح ملی و بین المللی، همزمان گرسنگی مزمن، سوء تغذیه، مشکلات صحتی، کمبود آب، عدم مراعات اصول بهداشتی و فلاکت عمومی را در بخش اعظم مردم جهان ببار آورده است.

موقعیت دشوار بشریت، بخشا ازین است که، نظام نمیتواند فرصت کامل شغلی ایجاد کند در عوض کاپیتالیسم آنچه را مارکس نیروی ذخیره کار مینامد ایجاد و ابقاء می نماید. بخش اعظم از سکنه (جهان) مشروط به شرایط معینی بعضا شاغل اند و زمانی بیکار. این کارگران شاید بصورت فعلی بصورت نامنظم در زمان شکوفائی اقتصاد، برای سربازی مورد نیاز باشند. در ممالک ثروتمند اعضای این اردوی ذخیره کارگران بیکار، و یا قسما مشغول، عمدتا فقیرترین افراد هستند که در شرایط دشوار و بی سرپناهی زندگی مینمایند. موجودیت تداوم فشار بر نزول دستمزد آنها (عامل راندن آنها به رده های پایین کارگران اند) برای بحث مفصل در اینمورد به Disposable workers اثر Fred Magdoff و Harry Magdoff در Monthly Review April 2004 مراجعه کنید.

در کشورهای سرمایه داری حاشیه ای (پیرامونی) فاکتورهای متعددی برای کشانیده شدن مردم در تیره روزی نقش دارند. بخشی از ماجرا، استخراج ثروت از کشورهای پیرامونی در زمانی است که مفاد برگشت داده شده (به کشورهای هسته) بالغ بر سرمایه گذاری های جدید شده و منابع طبیعی به سود کشورهای ثروتمند بهره برداری میگردند. همچنان بانک ها با تحمیل فرض به کشورها موجب مکیدن عصاره کشورهای حاشیه ای از طریق اعمال شاقه (سود و مصارف دیگر مدیریت) میگردند. مردم کشورهای حاشیه ای، بیشتر بعنوان شریک در اردوهای ذخیره کار، برای سرمایه های خارجی بخدمت گماشته میشوند. نیروهای کار اکثر کشورهای پیشین مستعمره، بصورت عمد با شکست ساختار اجتماعی و شیوه ای سنتی زندگی شان، ایجاد میگردند. یک شیوه انجام این (عمل) مستلزم پرداخت مالیه، و به جبر وادار کردن مردم به پیوستن به اقتصاد پولی بود. تغییر نمونه ی سنتی تصرف زمین به شیوه مبنی بر مالکیت خصوصی شیوه دیگری بوده که نیروهای استعماری شرایط (زندگی) جمعیت های روستائی را به تحلیل بردند. و برای آن عده زیادی از مردم که جبرا از روستاها به محلات پرجمعیت و پست شهرها کشانیده شدند، باندازه کافی کار که بتواند کارگران را جذب کند وجود نداشت. و این موجب ایجاد بحران های عظیمی انسانی گردید. علاوتا نیروهایی که همسو با ثروت در حرکت اند، با بکارگیری سیستم سیاسی و شرعی (قانونی) به تداوم کسب سود بیشتر و انباشت سرمایه به قیمت عدم توزیع و باز تقسیم آن در جوامع بیشتر " ابتدائی" می پردازند.

ثروت کشورهای ثروتمندی که در مرکز سیستم کاپیتالیستی قرار دارند تا امروز به شدت وابسته به استخراج منابع و ثروت کشورهای پیرامونی میباشد. سرمایه گذاران پیشتاز جهان در کشورهای ثروتمند صنعتی مقیم هستند ولی ذخیره آن ها پر بهره کنشی از تمام جهان استوار است که در کتاب مشهور " انباشت به مقیاس جهانی" نوشته سمیر امین Samir Amin توضیح داده شده است.

به عوض اینکه به کشورهای پیرامونی (در حال رشد) اجازه داده شود که مازاد اقتصادی اشان را برای انکشاف مورد ذیعلاقه داخلی شان مصرف کنند، کشورهای محوری بخش هائی ازین مازاد اقتصادی را برای رخنه به سایر نقاط جهان که پروسه آن بصورت فعال از جانب نهادهای سیاسی یا نیروی نظامی ایالات متحده یا ناتو حمایت میشود، بکار میبرند. باید مفهوم که کشورهای فقیر نمیتوانند، مازاد اقتصادی بالقوه اشان را

مطابق نیازهایشان مصرف کنند. در عوض آن مازاد اقتصادی به صندوق طبقه حاکم در ممالک ثروتمند و بخشا برای وسائل لوکس، کمپرادورهای ثروتمند و ممتاز خودی که منافع شان در تیانی با سرمایه خارجی است می ریزد.

در ابتدای دوران کاپیتالیسم صنعتی تجمع (انباشت) سرمایه از کشورهای پیرامونی (کشورهای در حال انکشاف) عمدتا بشکل دزدی آشکار فلزات قیمتی و متعاقب آن محصولات زراعتی که توسط بردگان کارگر تولید میشد، منبعی که خود آن تجارت پر منفعتی بوده، بدست می آمد. بعدا قرض و سرمایه گذاری منجر به کسب منفعت از (اهالی) کشورهای پیرامونی بشکل نقدینه ذریعه بحرانهای ایجاد شده از قرض های مدام، از بسیاری از کشورها - (زمانی منابع طبیعی آنها مانند نفت و هایدرواکساید الومینیم آهن دار - هم به تاراج میرفت) - میگردید. در مراحل اولیه کاپیتالیسم " کشورهای مادر" در مرکز، هر کار ممکن را برای سابوتاژ تجارت در کشورهای پیرامونی (کشورهای در حال رشد)، بمنظور جلوگیری از رقابت آنها، در داخل، انجام میدادند. بطور مثال تخریب شدید صنایع نساجی هندوستان بدست انگلیس ها برای رفع موانع فروش تولیدات

اجناس انگلستان در هند. در سالهای اول سرمایه داری، کشورهای محوری (سرمایه داری) برای حفاظت صنعت و تجارت شان در برابر رقابت های خارجی فعالانه تلاش می نمودند. حال با گذشت طولانی زمان این سیستم بحد بلوغ رسیده، و نیاز آن در رخنه موفر در کشورهای پیرامونی، کشورهای سرمایه داری و بنگاه های بین المللی را حول منافع شان در تلاش مشترک برای ارتقای " تجارت آزاد" گرد آورده و این در حالیکه در تئوری هنوز از مزیت صنایع " داخلی" چه در حریم خودی یا در سطح بین المللی حمایت می نماید. در موج جاری گسترش سرمایه داری جهانی که سرمایه تا حد زیادی تحرک کسب کرده است، اجناسی که زمانی در کشورهای (عمده) سرمایه داری تولید میشدند. بمقدار بیشتر و بیشتر در کشورهای با مصارف کمتر تولید میشوند. این در خدمت دو هدف است: بر علاوه آنکه امکان فروش ارزاتر آنرا از رقبا که هنوز در کشورهای سرمایه داری تولید مینماید مهیا میسازد، میتواند بازارهای جدید فروش را در مملکت و محل جدید تولید، که طبقه جدیدی با قدرت خرید قابل توجهی در حال انکشاف استف بگشاید. اهمیت تولید با هزینه کم در خارج، با استثمار و پرداخت مزد اندک به کارگر، راه دیگری را در تقویت و باز تولید ثروت در کشورهای سرمایه داری می گشاید.

کاپیتالیسم، توسط مکانیسم های متفاوتی- از چپاول اشکار، تسلط استعماری سالهای قبل تا روابط امپریالیستی با تفسیر کامل آن - به باز تولید ثروت در کشورهای محوری و حاشیه ای ادامه میدهد. آنها همچنان عامل ایجاد و باز تولید ساختار طبقه، در هر مملکت، که طبقه دون حاکم در کشورهای (حاشیه ای) با حسابهای بانکی نمایندگان شان در بانک های خارج و انکاء به نیروی نظامی آمریکا هست، را نیز در بر میگیرد. تولید و باز تولید ساختار طبقاتی با یک نیروی ذخیره بزرگ کار باین مفهوم است که تحت سلطه امپریالیسم همیشه نابرابری عظیمی موجود خواهد بود. این سلسله مراتب و طبقات، باین معنی است که آن تفاوتها در همه سطوحیر توده های عظیم مردم که از آنها بدرجانی سلب قدرت شده، مستولی گردیده است. توزیع ثروت در ایالات متحده آمریکا نمایانگر وسعت این تفاوت است. 80% افراد سطوح پایین باندازه کمتر از نصف ثروتی که در تصر یک درصد افراد سطوح بالای جامعه است، در اختیار دارند. 40% کوخ نشینان، ضمنا 0,3% کلی ثروت جامعه را دارا هستند.

ثروت همچنان بر مبنای منطقه و نژاد تقسیم شده است. بطور مثال در 2002 حد متوسط ثروت خانواده های سفید 88000 دلار بوده که این رقم یازده برابر بیشتر از Hispanic و چهارده برابر بیشتر از سیاه پوستان هست. (شکاف ثروت میان نژادهای مختلف، در زمان بحران های اقتصادی وسعت بیشتر می یابد) (به نقل از Associated Press, Oct 18, 2004)

دفع ستم جنسی در گرو الغای سرمایه داری است. در حالیکه فقط 13% خانواده های سفیدپوستان (دارایی) به ارزش خالص معادل به صفر یا منفی داشته اند،... به یک سوم خانواده های سیاه پوستان و Hispanics فاقد دارایی بوده اند. حد متوسط درآمد خانواده سیاهان و Hispanics در سال 2000 تقریبا باندازه نصف درآمد خانواده سفیدپوستان بوده است. حضور مردان سیاه پوست در بازار کار، نیز بطور چشمگیری کمتر از تعداد همتهای سفیدپوست شان، به ترتیب از 67% در برابر 74% میباشد. (2005 Economic Report of the President)

<http://www.gpoaccess.gov/eop/>

به اشاره به تفاوت بزرگی به تناسب ثروت در سطح ملی در کشورهای مترقی کاپیتالیستی و کشورهای رو به انکشاف نیازی چندانی نیست. در حالیکه درآمد ناخالص سرانه در کشورهای مترقی بطور متوسط تقریبا سی هزار دلار میباشد. این عایدات (GDP) در آمریکای لاتین 6000، در کارابین 4000، در آفریقای شمالی و صحرا 2000 دلار در یال میباشد. ولی این ارقام بدترین مشکلات را نادیده میگذارد، زیرا درآمد ناخالص سرانه در هائیتی 1600 دلار، در اتیوپی 700 دلار و یا کمتر از این رقم میباشد. ممالک ثروتمند با 15% جمعیت جهان 80% تولید ناخالص جهان را تولید مینمایند. از جانب دیگر فقیرترین کشورها با جمعیت قریب 40% جمعیت جهان، فقط 3% ثروت جهان را خلق میکنند.

افت محیط زیست

بدر شدن محیط زیست در جوامع متعدد پست سرمایه داری اتفاق افتاده است. ولی در سیستم سرمایه داری با وصف ارتقای دانش از اینکه فعالیتهای بشر سبب تخریب محیط زیست میشود، این معضل ابعاد تازه ای کسب کرده است. تحرک برای سود جستن و انباشت بیشتر سرمایه که هدف نهائی فعالیت اقتصادی است، کاربری (نظارت) مصلحت های اقتصادی بر له حیات سیاسی، و انکشافات زیاد تکنولوژیکی در ممالک

پیشرفته کاپیتالیستی که به انسانها امکان دست یابی به تغییر سریع محیط زیست شان را در زمان اندک و ابعاد گسترده میدهد، اینرا نیرساند که تاثیرات بسیار بدی بر محیط زیست غیر قابل امتناع گردانیده شده است. آلودگی آب، هوا و خاک، محصولات جانبی و طبیعی سیستم تولیدی ای است که برای هدف واحد کسب سود تنظیم شده است.

براساس استدلال و منطق تولید و تبادل سرمایه داری، هیچ مکانیزمی وجود ندارد که کارخانه جات را تشویق و یا توظیف کند که شیوه ای را که حداقل تاثیر ناگوار بر محیط زیست را داشته باشند، جستجو کنند. بطور مثال مواد شیمیایی که در تولیدات اجناس موثر هستند، بطور روزمره بدون برآورد دقیق از زیانهای وارده بر انسانها و موجودات زنده دیگر، در محیط زیست پراکنده میشوند. (جیوه - Hg) سیماب که از احتراق ذغال سنگ، دریاچه ها را در هزاران مایل، و همچنان اقیانوس را آلوده میسازد. روال سو استفاده از آنتی بیوتیک در موارد غذایی حیواناتی که در فارم های مزدحم صنعتی، بصورت غیر صحی نگهداری میشوند سبب ایجاد مقاومت بخشی از باکتریها در برابر آنتی بیوتیک گردیده است. این تکنیکی است متناقض با همه اصول محیط زیست برای رشد حیوانات، ولی برای سیستم سرمایه مهم است. زیرا سبب افزایش سرمایه میگردد. علاوه بر انکشاف جوامع متمرکز(موتوری) در آمریکا تاثیرات گسترده بر محیط زیست داشته است.

مصرف مواد سوخت برای رفتن به کار و منزل از حومه شهرها توسط موتور، فقط بخشی از داستان تشکیل این زاغه ها است. خریداری از مراکز فروش، فقط با استفاده از موتور میسر است. بردن اطفال به مکتب و محل های بازی، نیاز به وسایل ترانسپورتی به فاصله های زیادی دارد.

تغییر اقلیم ناشی از گرم شدن کره زمین، گرچه کاملاً قابل پیش بینی نیست، ولی با نتایج عمدتاً منفی، کنش دیگری از سرمایه داری مجام گسیخته در استثمار منابع است. چ.ن مقادیر عظیم موارد سوخت فسیلی در کارخانه ها، دستگاه های تولید برق و موتورهای سوختانده میشود مقدار کربن دی اکسید در اتمسفر افزایش یافته است. نگرانی هائی وجود دارد ناشی از اینکه گرم شدن جهان در حقیقت سبب ایجاد تغییرات سریع مانند ذوب شدن یخ های قطبی، تغییر در خصوصیات آب دریاها از جمله ته نشین شدن مواد و تغییر در جریان حرکت آب، تغییر در جریان انتقال ای های گرم گلف به اتلانتیک شمالی که سبب گرم شدن کشورهای اروپای شمالی و آمریکای شمالی میگردد، میشود. (رجوع شود به Pentagon and Climate change monthly Review, May 2004).

بعد اضافی دیگری در توجیه به تهدید محیط زیست توسط کاپیتالیسم، تهدید حیددی است که نظر به فتوای کتاب مقدس انجیل (bible) که در اندیشه غربی ها نهفته است. باین مفهوم که خدا زمین را برای بهره برداری بشر آفریده است. این سوره در بایبل در بخش (Genesis 1:28) ، چنین آمده است : " و خداوند آنها [آدم و حوا] را خوشبخت گردانید و خداوند به ایشان فرمود، زاینده باشید.

«خدا آنها را [آدم و حوا] را خوشنود گردانید. خدا به آنها گفت، بارور شوید، و تکثیر نمایید و زمین را پر نموده و مطیع خود سازید. بر ماهی ها در دریا و پرندگان در هوا و هر جسم زنده ای که در زمین می جنبد سلطنت کنید.»

طرز بینش ویرانگر و زهرآگین و نسبتاً تازه دیگری نسبت به محیط زیست که به فرقه ای از مسیحیان بنام Evangelical Protestants در ایالات متحده آمریکا، ارتباط دارند، به آخر رسیدن جهان را (بشارت) میدهند. مبنی بر این طرز نگرش، ازینکه بر سر منابع طبیعی و سیستم حفاظتی محیط زیست چه می آید، هراس واقعی وجود ندارد. (رجوع شود به روز قیامت خوش آمدید : Welcome to Doomsday, Bill Moyer`s, New York Review Books52, no.5 march 24.2005)

محدودیت منابع :

سیستمی که به مقتضی طبیعت اش باید رشد و توسعه یابد، سر انجام با واقعیت محدودیت منابع طبیعی جهانی روبرو خواهد شد. آب، هوا و زمین فقط در صورتی میتوانند برای موجودات روی زمین قابل استفاده باشند، که آلودگی فراتر از حد گنجایش آن برای تصفیه آن آلودگی نباشد. مزید بر این، منابع طبیعی در پروسه تولید بکار گرفته میشوند. موارد سوخت(نفت و گاز)، آب (در صنعت و زراعت)، اشجار برای تخته و کاغذ، انواع مختلف منابع منرالی(سنگهای معدنی) مانند آهن و هیدرواکسید الومنیم آهن دار و غیره. بعضی از منابع مانند جنگلات، و ماهیگیری محدوداند ولی اگر بصورت معقول و روی یک پلان که متناسب با شرایط قابل اعطاف باشد در اثر پروسه طبیعی تجدید شدنی اند. استفاده ی مستقل منابع نفت و گاز، منرال هاو منابع آبی در بعضی از مناطقی صحرایی(ذخایر ماقبل تاریخی)، در مقایسه با سطح مصرف فعلی محدود هستند.

کاپیتالیست ها عموماً فقط ترم های کوتاه مدت (در بهترین حالت سه تا پنج سال) را در عملیات شان در نظر میگیرند. این شیوه عمل آنها بدلیل عدم امکان پیش بینی شرایط تجارت است. (مراحل و سایکل های تجاری، رقابت شرکتهای دیگر، ارزش نیروی مصرف شده و غیره) و مطالبه محترکین انتظار اعاده (مفاد) زودرس را دارد. باین خاطر کاپیتالیستها بدون پذیرش اینکه، فعالیت های آنها محدودیت های طبیعی ای را در قبال دارند، رفتار می نمایند. گو آنکه منبع غیر پایاب طبیعی را برای بهره داری در اختیار دارند. زمانی که هر کاپیتالیست، بصورت فردی هدف بدست آوردن منفعت و انباشت سرمایه را دنبال کند، تصمیم های اتخاذ میگردند که مجموعاً تمام جامعه را ضرر میزند. بطور مثال، کاهش مستندی که تقریباً به نقطه انقراض، اقسام ماهی های دریائی رسیده است، این مسئله ماحصل منافع کوتاه مدت صاحب کشتی ماهی گیری ای است، که بعضاً تا مقایس فابریکه های که ماهی را صید، آماده و منجمد مینمایند، فعالیت دارند و در تلاش ارتقای درآمد شان هستند. با وصف اینکه حرص سرمایه داران را حدی نیست، اما محدودیت های در رابطه با منابع وجود دارد که باروری دریاها را نیز شامل میشود.

استفاده از آب به منظور آبیاری یک روش قدیمی است، که فقط در پنجاه سال اخیر آغاز رسیدن به **محدودیت های طبیعی اش شروع شده است**. ظرفیت بعضی از دریاها و مناطقی که آب دریا را پخش و تقسیم میکنند تماماً مورد بهره برداری قرار گرفته. مقدار آبی که از دریا زرد (بمنظور آبیاری و زراعت) در شمال چین گرفته میشود، مانع از رسیدن آن در بسیاری از سالهای اخیر به بحر میگردد. استفاده از پمپ های قدرتمند که میتوانند منابع عمیق آبهای زیرزمینی را مورد بهره برداری قرار دهند، سبب میگردد که آب بصورت بیشتر و سریعتر از آنکه بتواند توسط باران ها و جذب مجدد تلافی گردند، به سطح پمپ گردند. اولین فردی که به مشکل بیرون آوردن بیشتر آب نسبت به مقداری که دوباره توسط باران و جذب مجدد آن از منابع اوگالا (Ogala) انگشت انتقاد گذاشته و گفته بود که این شیوه مدت زیادی کارآمد نخواهد داشت و در آینده مستلزم حفر چاه های عمیق خواهد بود، متهم به کمونیست بودن گردید! این یک نشانه ای است که نشان میدهد اندیشیدن در باره امکان محدودیت منابع در راستای فعالیت های اقتصادی چقدر عمل غیر کاپیتالیستی هست.

اینکه اتمام آن منابع غیر قابل تجدید چه مدت زمانی را دربرخواهد گرفت بستگی به بزرگی آن منابع و سرعت استخراج از آنها دارد. مادامیکه تهی سازی بعضی از منابع شاید صدها سال را در بر گیرد (با فرض اینکه سرعت استخراج از آنها به پیمانہ فعلی باشد)، اندازه بعضی از منابع مهم مانند نفت و منرال ها آنقدر طولانی نیست. بطور مثال برآورد شده است با سرعتی که از نفت در حال حاضر استفاده میشود، منابع شمشور تا پنجاه سال آینده به اتمام خواهد رسید به مقیاس استخراج سالانه نفت در سال 2003، حجم آن منابع حدود 41 سال دیگر مصرف نفت را تامین خواهد کرد. این رقم در سال 1989، 44 سال تخمین شده بود. منبع :

British Petroleum

Statisticak Review of World Energy 2004; [http:// www.bp.com](http://www.bp.com)

تولید سنگ آهن جزء اساسی ترکیب آهن و فولاد از سال 2003 تا 2004 به 16% افزایش یافته است. اگر سرعت استخراج آن با رشد 7% در سال در نظر گرفته شود، منابع عمده آن تا تقریباً 60 سال دیگر بمصرف خواهد رسید. هرگاه سرعت استخراج مس همچنان ادامه یابد، تمام منابع مهم آن در جهان در مدت کمتر از 60 سال با اتمام خواهد رسید.

با توجه به محدودیت های منابع طبیعی، در سیستم کاپیتالیستی، شیوه ی منطقی برای ارجحیت دادن استفاده از آن ها موجود نیست. چون بازار (یعنی وسیله ای اعمال نقد ثروتمندان) نوعیت کالا را تعیین میکند. زمانی که استخراج تنزل می یابد، آنگونه که اخیراً در رابطه با نفت برجسته بوده است، افزایش قیمت، سبب فشار فزاینده بر آنچه که تا حال موجب مباحثات کاپیتالیسم جهانی بوده است، افزایش قیمت، سبب فزاینده بر آنچه طبقه مفروض کارگر متوسط میگردد.

کاپیتالیسم با چهره انسانی؟ اصلاحات و ضد اصلاحات:

تصویب اصلاحات میتواند بمنظور کاستن و روپوش کردن تاثیرات اجتماعی و محیطی سیستم نارس کاپیتالیسم باشد. یقیناً چیزهای زیادی به وقوع پیوسته است، به اضافه ای آنهای که شامل کسب امتیاز برای کارگران در کشورهای عمده سرمایه داری میشود مانند ساعات کمتر کار در روز، روزهای کمتر در هفته، حق تشکیل اتحادیه، سیستم بیمه اجتماعی، تقاعد توسط دولت، درآمد بیشتر، قوانین امنیت کاری، نگرانی در مورد محیط زیست منجر به تدوین قوانین شده است که وضعیت اسفناک کیفیت آب و هوا را در اکثر ممالک پیشرفته سرمایه داری بهبود بخشیده است. مع الوصف زمانی ما که، ما به کشورهای [هسته] می نگریم، این امکان وجود دارد که روند پروسه امتیازاتی که در جریان مبارزه و جدال دشوار طبقه کارگر بدست آمده است را معکوس نماید. در

زمان جذر و مد مبارزه طبقاتی زمانی که شرایط به نفع سرمایه تغییر نماید، تلاش صورت میگیرد که امتیازات کسب شده توسط طبقه کارگر به عقب رانده شده محدودیت های سرمایه داری به حداقل رسیده و انعطاف پذیری آن به حد اعظم برسد.

در پایان جنگ جهانی دوم، سرمایه داری از بیم انقلاب که میتوانست آن سیستم را نابود کند، و نیاز به تعاون کارگر برای آنکه کشورها بتوانند قامت راست کنند، به ترویج رفاه در بخش اعظم اروپا تعطیلات با معاش، دستمزد بهتر و در آلمان حتی به گزینش کارگران در تعاونی های هیئت مدیره پرداختند. در ایالات متحده آمریکا، جامعه رفاه با برنامه جدید روزولت در ادامه سال های 1960 آغاز گردید. بعد از جنگ جهانی دوم زمانی که اقتصاد به سرعت بازسازی شده، و اتومبیل و شهرسازی بر رشد آن مهمیز میزد، پول زیادی برای سرمایه گذاری برنامه های رفاهی و ارتقای سطح دستمزد وجود داشت که مزید بر آن سودهای بزرگی را هم بهار می آورد. زمانی که سرمایه با سرعت رشد مینمود، بر مالیات نیز برای سرمایه گذاری برنامه های جدید افزایش بعمل می آمد. (بدون تلاش زیاد)

اهمیت دادن به ثبات در جوامع در سال های 1960 و ارزی کسب حمایت گسترده در جریان جنگ سرد، مخصوصا در ایالات متحده آمریکا میتواند پاسخی برای گسترش برنامه های اجتماعی باشد. آنچه اتفاق افتاد در واقع به رزم چونی اتحادیه ها و اشکال دیگر مبارزه طبقاتی مانند جنبش سیاهان برای حقوق سیاسی و اقتصادی، نیز مربوط بود. ولی با رشد تعاونی های بزرگ، رقابت میان کشورها شدیدتر شده و نیروی جدید دیگری برای تحریک رشد اقتصادی آنگونه که بدنال جنگ جهانی دوم در سالهای 1960 اتفاق افتاد وجود نداشت.

زمانیکه در سالهای 1970 رکود اقتصادی ایجاد گردید سرمایه به شیوه های مختلفی به آن پاسخ داد. استراتژی سرمایه گذاری در حمایت از سود جستن تغییر نمود. مثلا تغییر جهت در سرمایه گذاری از تولید فیزیکی اشیاء به بخش خدمات و دنیای مربوط به اندیشه اقتصاد [تبلیغات اقتصادی] (ایجاد و فروش انواع مختلف تولیدات اقتصادی فعالیت های تبلیغاتی در جهت فروش فرآورده های اقتصادی). در اثر رکود، جوامع سرمایه داری، همچون گذشته تاریخی اش در حالات تنزل، بار مسئولیت رکود را با میلیتاریسم و تحمیل جنگ به طبقه کارگر (و تصرفات مستعمراتی اش) تغییر مسیر داده است. در آغاز سالهای 1980 آنهایی که در ردیف بالای اجتماع قرار داشتند، یک جنگ مستعمراتی را با هدف کاهش مالیات شرکتها و مالیات افراد ثروتمند آغاز کردند، همچنان در سالهای 1980 با آغاز و شتاب مصالح سرمایه با راه اندازی کمپین های در تلاش اند تا آنجا که ممکن است، حقوق کارگران را (بشمول کارگران ذخیره) با حمله به برنامه های رفاهی، جلوگیری از اتحادیه کارگران، سهل کردن شرایط برای اخراج کارگران از کار، تقلیل حقوق بازنشستگی، خصوصی سازی خدمات بنیادی (بشمول مکاتب)، و تلاش برای خصوصی سازی بیمه های اجتماعی، محدود نمایند.

محافظه کاران ایالات متحده آمریکا، هرگز برنامه های اجتماعی دولت را نپذیرفتند، و اهدافی را برای به عقب راندن برنامه های که در زمان د. فرانکلین بنیاد نهاده شده بودند، پی ریخته اند. اعصار بزرگ اجتماعی روزولت در سالهای 1960، در حال عقب گرد به قبل از دورانی است که دولتهای ملی، در دفاع از کارگردان نقش داشتند. گرایشات مشابهی در کاهش دفاع از حقوق کارگردان در کشورهای اروپائی که دولتمردان آن ارتقای بیشتر قابلیت رقابت صنعت شان را در بازار جهانی الزامی میدانند، نیز در جریان است. نطفه حرص، فردیت (اندیووالیسم) و رقابتی که توسط سرمایه داری عرضه شده است، مشروعیت بخشیدن به لغو برنامه های که کارگران و فقرا را کمک میکنند، نسبتا آسان میسازد. باین جهت کاپیتالیسم میتواند برای مقطع کوتاه زمانی «چهره انسانی» بگیرد. روی اصلاحاتی که موجب بردهای نسبتا کم (به نفع کارگران) گردیده نمیتوان برای رسیدن به جوامع واقعا انسانی حساب کرد. آنگونه که ما فعلا شاهدیم، زمانی که توان سرمایه به تناسب نیروی کارگران افزایش می یابد، ضد اصلاحات پا به عرصه وجود میگذارد و مبارزه طبقاتی از بالا به نرم مبدل میگردد. مگر مهمتر اینکه شر نابرابری، فقر و نکبت به تحلیل رفتن محیط زیست، استخراج منابع سریعتر از حدی که فرصت ترمیم را داشته باشند، همچنان نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی در کشورهای حاشیه ای، توسط کشور های پیشرفته کاپیتالیستی همه و همه زایده طبیعت کاپیتالیستی اند.

به جامعه جدید نیاز هست، زیرا شرارت، بخشی از د.ن.آ (DNA) سیستم کاپیتالیستی میباشد. فرار از کاپیتالیسم، واقعا یک انتخاب نیست وضعیت اضطراری محیط زیست و رشد نکبت و بیچارگی، تغییر را در جامعه تحمیل خواهد کرد. آینده به امکانات محدودی (منابع طبیعی) اشاره می نماید. چرخشی به فاشیزم (بربریت)، یا ایجاد جامعه اشتراکی که بتواند امکانات ابتدائی (زندگی) را برای بشریت تامین کند.

سرمایه مارکس 1

1

تا زمانیکه سرمایه دار و کارگر روی زمین وجود دارند، هیچ کتابی برای کارگران به اهمیت کتابی که در مقابل ماست پدید نیامده است. رابطه کار و سرمایه، محوری که تمام سیستم فعلی جامعه ما روی آن می چرخد، در اینجا برای اولین بار بطور علمی با تیز هوشی و کمالی که فقط از یک آلمانی بر می آید بررسی می شود. از آنجا که اشخاصی چون اوئن، سن سیمون و فوریه با ارزش بوده و خواهند ماند این حق برای یک آلمانی محفوظ می ماند تا اولین نفری باشد که به قله ای صعود می نماید که از آنجا تمام عرصه روابط نوین اجتماعی بروشنی و کمال قابل مشاهده است، یعنی درست بهمان گونه که منظر پایین کوه توسط نظاره گری که بر رفیع ترین قله ایستاده است قابل رویت می باشد.

اقتصاد سیاسی تا کنون به ما آموخته است که کار، منبع تمام ثروت ها و معیار تمام ارزشهاست، لذا دو شیئی که تولید آنها یک زمان کارمساوی را صرف کرده ارزش یکسانی دارند و می توانند با یکدیگر مبادله شوند، زیرا بطور مساوی تنها ارزش های مساوی به جای یکدیگر قابل مبادله اند. معیذا در عین حال به ما می آموزد که یک نوع کار ذخیره وجود دارد که آن را سرمایه می خوانند، که این سرمایه به یمن منابع کمکی نهفته در آن بهره وری کار زنده را صد برابر می کند، و در مقابل پاداش معینی را که سود یا منفعت نام گرفته است طلب می نماید. همانطور که همه میدانیم، این امر در واقع به طریقی رخ میدهد که سودهای کار ذخیره شده و بی جان، بیش از پیش متراکم میگردد یعنی سرمایه دار غول پیکرتر می شود در حالی که دستمزد کار زنده (کارگر) دائما تقلیل می یابد، شمار توده کارگران که زندگیشان فقط وابسته به دستمزدشان است بیش از پیش افزایش یافته و محنت زده میگردد. این تضاد چطور حل میشود؟ چطور امکان دارد که برای سرمایه دار سودی باقی بماند اگر کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول می افزاید دریافت کند؟ و درست این باید مسئله باشد، چرا که تنها ارزشهای مساوی مبادله میگرددند. از طرف دیگر چطور ارزشهای مساوی می توانند مبادله شوند، چطور کارگر می تواند تمام ارزش تولیدش را بدست آورد، اگر آنطور که توسط عده ی بسیاری از اقتصادیان تایید شده است، این محصول بین خودش و سرمایه دار تقسیم شده باشد؟ علوم اقتصادی تاکنون در مقابله با این تضاد ناتوان بوده اند و ناچار نوشته ها و گفتارهای آن ها الکن و بی معنی بوده است. حتی منقدین اقتصادی سوسیالیست قبلی قادر نبودند که بجز تاکید بر این تضاد کار دیگری بکنند، هیچکس مسئله را حل نکرد، تااینکه اکنون بالاخره مارکس با دنبال کردن پروسه ای که از آن سود نتیجه می شود و درست از منشاء آن همه چیز را کاملا روشن نمود.

با دنبال نمودن سیر توسعه سرمایه، مارکس از این واقعیات ساده و آشکار شروع میکند که سرمایه دار سرمایه اش را با مبادله به سود تبدیل میکند؛ آن ها در مقابل پولشان جنس می خرند و بعد آن ها را برای پول بیشتر به فروش می رسانند، پولی که بیتر از بهای آنهاست. برای مثال یک سرمایه دار 1000 تالر پنبه میخرد و بعد آنها را به 1100 تالر میفروشد یعنی 100 تالر بدست آورده است. این صد تالر اضافی بیش از سرمایه اولیه را مارکس **ارزش اضافی** می نامد. این ارزش اضافی از کجا می آید؟ بر طبق فرضیات اقتصادیان، فقط ارزشهای معادل قابل مبادله اند و در عرصه تئوری انتزاعی این فرضیات درست است. لذا خرید پنبه و فروش بعدی آن میتواند همانقدر ارزش اضافی بدست دهد که مبادله یک تالر نقره با سی گروشن نقره و دوباره مبادله کردن سکه های سیاه با یک تالر نقره حاصل میگردد، پروسه ای که در آن نه کسی ثروتمند تر میشود نه فقیرتر. اما به سختی امکان دارد که ارزش اضافی از طریق مبادله حاصل گردد، یعنی یا فروشندگان، کالاها را کمی بیشتر از ارزش آن ها بفروشند یا خریداران آن ها را پایین تر از ارزششان بخرند، چرا که هر کدام به نوبه خود دوباره در مقام فروشنده و خریدار قرار میگیرند و این موجب توازن می شود. چیز بیشتری از فعالیت این خریداران و فروشندگان در حالی که بصورت متقابل سعی میکنند بر یکدیگرعلیه نمایند نتیجه نمیشود، چرا که این موجب به دست آمدن ارزش اضافی نمی گردد بلکه باعث توزیع سرمایه موجود بصور مختلف بین سرمایه داران میشود. علیرغم این واقعیت که سرمایه دار کالاها را به ارزش خودشان می خرد و به ارزش خودشان می فروشد، او ارزشی بیش از آنچه به مبادله گذارده به دست می آورد. این امر چگونه به وقوع می پیوندد؟

تحت شرایط اجتماعی کنونی سرمایه دار در بازار کالا، **کالانی** را می یابد که دارای این خصوصیت ویژه است که **مصرف آن منشاء ارزشی تازه یا خالق ارزش جدیدی است**. این کالا **نیروی کار** است.

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا با نیروی کاری که برای تولیدش لازم است سنجیده میشود. نیروی کار به صورت کار زنده (کارگر) موجود است. کارگری که که احتیاج به میزان معینی وسائل معاش برای خود و خانواده اش دارد، که تداوم نیروی کار راحتی بعد از مرگ او تضمین می نماید.

لذا زمان کاری که برای تولید این وسائل معاش لازم است نمودار ارزش نیروی کار است. سرمایه دار مزد او را به صورت هفتگی می پردازد و لذا کار یک هفته را از کارگر می خرد. تا اینجا آقایان اقتصاددان به خوبی با ما در مورد ارزش نیروی کار موافقت می کنند.

حال سرمایه دار کارگر را به کار می گمارد. در زمان معینی کارگر به اندازه ای که مزد یک هفته اش است کار تحویل داده است. فرض کنیم که دستمزد یک کارگر معرف سه روز کار است، بنابراین، اگر یک کارگر روز دوشنبه کارش را شروع کند تا عصر چهارشنبه برای سرمایه دار ارزش کامل مزد پرداخت شده را جبران نموده است. ولی آیا او در آن موقع از کار دست میکشد؟ ابتدا، سرمایه دار کار یک هفته اش را خریده است و کارگر باید در سه روز باقیمانده ی هفته نیز به کار ادامه دهد. این اضافه کار کارگر، که بیشتر و بالاتر از زمانبست که برای جبران دستمزد مصرف می شود منبع ارزش اضافی، سود و انباشت مداوم سرمایه است. نگوئید که این یک فرض قراردادی است که کارگر در سه روز مزدی را که دریافت نموده جبران می نماید و سه روز باقیمانده را برای سرمایه دار کار می کند. خواه او برای جبران دستمزدش دقیقاً به سه روز کار احتیاج داشته باشد، یا دو روز یا چهار روز این موضوع البته در اینجا کاملاً بی اهمیت است و بستگی به شرایط دارد. مسئله اصلی این است که سرمایه دار علاوه بر کاری که در مقابل آن مزد پرداخت می نماید همچنین کاری را استخراج می نماید که برای آن مزدی نمی پردازد، و این ایداً فرضی قراردادی نیست، چرا که اگر سرمایه دار برای مدتی طولانی درست باندازه ی ارزش کاری که از طریق دستمزد پرداخت نموده است از او کار بکشد ناچار است که کارگاه هایش را ببندد. زیرا بدین طریق منافع او هیچ می گردد.

راه حل تمام آن تضادها اینجاست. منشاء ارزش اضافی (که منافع سرمایه دار بخش مهمی از آن را تشکیل میدهد) حال کاملاً روشن و طبیعی است. ارزش نیروی کار پرداخت می گردد، ولی این ارزش به مراتب کمتر از آن چیزی است که سرمایه دار از نیروی کار تحصیل می کند، و دقیقاً اختلاف همین جاست یعنی کار پرداخت نشده، که سهم سرمایه دار را تشکیل میدهد، یا دقیق تر بگوییم، که مربوط به طبقه سرمایه دار است. برای اینکه اگر قیمت پنبه بالا نرفته باشد حتی سودی که دلال پنبه در مثال قبلی نصیبش شده باید از بخش کار پرداخت نشده بدست آمده باشد. تاجر باید آنرا به یک کارخانه دار بفروشد، کسی که قادر است از محصول خود سودی علاوه بر 100 تالر اولیه به کف آورد. و لذا تاجر با او در کار پرداخت نشده ای که به جیب زده سهم می گردد. بطور کلی همین کار پرداخت نشده است که معاش تمام اعضای بی کار جامعه را تامین میکند. مالیاتهای دولتی و شهرداری تا آن جا که به طبقه سرمایه دار مربوط میشود، اجاره مالکان و غیره از این منبع پرداخت میشوند و کل سیستم بر آن تکیه دارد.

بسیار بیهوده است اگر تصور کنیم کار پرداخت نشده فقط در اینگونه سیستم بوجود می آید (شرایط فعلی) جایی که تولید از یک طرف توسط سرمایه داران و از طرف دیگر توسط کارگران مزدبگیر ادامه می یابد. برعکس، طبقه تحت ستم در تمام دوران ها ناچار بوده است که کاری بی مزد انجام دهد. در تمام مدتی که برده داری شکل غالب سازمانهای کار بود، بردگان ناچار بودند که خیلی بیشتر از آن چیزی که در قالب وسائل و عیش و تنزه به آن ها بازمی گشت کار بکنند. همین وضعیت در هنگام سلطه سرواژ ادامه یافت. درست تا منسوخ شدن بیگاری دهقانان نیز ادامه یافت، در اینجا فی الواقع اختلاف قابل ملاحظه ای بین زمانی است که دهقان برای ادامه بقای خودش کار میکند و کار اضافی که برای ارباب فئودال انجام میدهد، دقیقاً به این علت که کار اولی جدا از کار دوم انجام می پذیرد. اکنون صورت دگرگون گشته ولی محتوا باقیست. یعنی « تا وقتی که یک قسمت از اجتماع وسائل تولید را در انحصار دارد، کارگر خواه آزاد خواه برده، بایستی به زمان کاری که برای تامین معاشش لازم است اوقات دیگری را به خاطر تامین وسائل معیشت صاحبان وسائل تولید بیفزاید.» (P 202<235)

در مبحث قبل دیدیم که هرکارگری که توسط یک سرمایه دار استخدام میشود کاری مضاعف انجام میدهد: در اثناء بخشی از زمان کارش او به جبران مزدی که به وسیله سرمایه دار تعیین شده می پردازد، و این قسمت از کار را مارکس اصطلاحاً کار لازم نامیده است. ولی بعد از آن او باید به کارش ادامه داده و در این زمین به تولید ارزش اضافی که بخش مهمی از آن سود را بوجود می آورد می پردازد. این قسمت کار کار اضافی نام دارد.

فرض کنیم که کارگر سه روز از هفته برای جبران مزدش و سه روز دیگر برای تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار کار میکند. با به عبارت دیگر، میتوان گفت از دوازده ساعت کار روزانه او شش ساعت را برای جبران مزدش کار میکند و شش ساعت دیگر برای تولید ارزش اضافی، هر کس می تواند شش روز در هفته کار کند یا حداکثر هفت روز یعنی با افزودن یکشنبه به آن، ولی هرکس میتواند در روز شش، هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت و یا حتی ساعات بیشتری را کار کند. کارگر در قبال دستمزد روزانه اش یک روز کار را به سرمایه دار میفروشد. ولی یک روز کار چه چیز است؟ هشت ساعت یا هیجده ساعت؟

این به منفعت سرمایه دار است که ساعات کار را هر چه بیشتر طولانی کند. هر چه روزکار طولانی تر باشد ارزش

اضافی بیشتری تولید میشود. کارگر به درستی احساس میکند که هر ساعت کاری که او اضافه و بیشتر از چیران مزدش انجام میدهد، ظالمانه از او بهره برداری شده است. او با پوست و گوشت خود تجربه می نماید که انجام کار اضافی طاقت فرسا یعنی چه. سرمایه دار برای منافعش می جنگد، کارگر برای سلامتی اش، برای چند ساعت استراحت روزانه، مبارزه میکند، تا بتواند به عنوان یک انسان مشغولیاتی بجز کار کردن، خوردن و خوابیدن داشته باشد. ممکن است در این رهگذر به این نکته اشاره کنیم که این اصلا به نیت خوب شخص سرمایه دار (اشخاص سرمایه دار) ربطی ندارد که آنها بخواهند این جنگ را شروع کنند یا نخواهند، چرا که رقابت حتی انسان دوست ترین آنها را وادار میکند که به همکاریشان تاسی کنند و ساعات کار را همانقدر که دیگران طولانی می سازند متداول نماید.

تلاش برای تثبیت ساعات روزکار از پیدایش اولین کارگران آزاد در تاریخ تا زمان حال ادامه داشته است. در حرفه های گوناگون سنتهای روز کار متفاوتی مستولی است، اما در واقع بندرت مورد بررسی قرار گرفته اند. تنها جایی که قانون، روز کار را تثبیت نموده و بر مراعات آن نظارت می نماید میتوان گفت که روز کار متوسط (نرمال) وجود دارد. و تاکنون این امر تقریبا منحصر به کارخانه های نواحی انگلستان است. در اینجا روز کار ده ساعته (ده ساعت و نیم در پنج روز هفته و هفت ساعت و نیم در روز شنبه) برای تمام زنان و نوجوانان سیزده تا هیجده ساله تثبیت گشته است، چون مردان بدون آنان نمی توانند به کار خود ادامه دهند، آنها نیز لامحاله در روز ده و نیم ساعت کار انجام میدهند. این قانون توسط کارگران انگلیسی پس از تحمل سالها پایداری از طریق مبارزه سرسخت و لجوجانه با صاحبان صنایع و از طریق آزادسازی مطبوعات، و ایجاد حق تشکیل اجتماعات و انجمن ها و همچنین با استفاده زیرکانه از اختلافات موجود درون طبق حاکمه به دست آمد. این بصورت سپر محافظی برای کارگران انگلیسی در آمد، و کم کم به تمام رشته های مهم صنایع سرایت کرد و سال قبل تقریبا تمام حرفه ها یا لاقبل به تمام رشته هایی که زنان و کودکان در آنها به کار گرفته شده بودند گسترش یافت. اثر حاضر شامل جامع ترین مواد در تاریخ تنظیم قانونی روزکار در انگلستان است. بعد از آن (آلمان شمالی Reichstag) است که دارای مقررات کارخانه ای خواهد شد، و لذا مقررات کار کارخانه به بحث گذاشته میشود. ما انتظار داریم که هیچ کدام از نمایندگان که توسط کارگران آلمانی انتخاب میشوند بدون بررسی همه جانبه کتاب مارکس به بحث در مورد لایحه مزبور ننشینند. در آلمان هنوز چیزهای خیلی بیشتری میتوان بدست آورد. اختلافات درون طبقه حاکمه آلمان نسبت به هر زمان دیگری در انگلستان برای طبقه کارگر مناسب تر است. زیرا حق رای همگانی طبقات حاکمه را وادار میکند تا به خواست های کارگران تن در دهند. تحت این شرایط چهار یا پنج نماینده پرولتاریا، برای خود نیروئی محسوب میشود. البته اگر بدانند چطور از موقعیت خود استفاده کنند. و اگر بالاتر از همه آن ها بدانند چه چیزی در شرف تکوین است که بورژوازی از آن اطلاعی ندارد. کتاب مارکس تمام چیزهایی را که آنها احتیاج دارند حاضر و آماده در اختیارشان می گذارد.

ما از تعدادی بررسی خای دیگر که بیشتر جنبه تئوریک دارند میگذریم و به بخش نهائی میرسیم که با انباشت سرمایه سروکار دارد. اینجا در مرحله ی اول نشان داده شده است که شیوه تولید سرمایه داری یعنی آن شیوه ای که از قبل سرمایه دار را در یک طرف و کارگر مزد بگیر را در طرف دیگر فرض می نماید، نه تنها مداوما سرمایه سرمایه دار را بازتولید میکند در عین حال نیز فقر کارگران را بطور مداوم افزایش میدهد بطوری که تضمین می نماید که همیشه از یک طرف سرمایه داران جدیدی وجود دارند که صاحبان کلیه ی وسائل معیشت، مواد خام و ابزار کارند، و از طرف دیگر خیل عظیم و تازه کارگرانی که مجبورند نیروی کار خود را به این سرمایه داران برای بدست آوردن جزئی از وسائل معیشت که در بهترین شکلش فقط آنقدر هست که کارگر را سرپا نگهدارد تا بتواند او هم بنوبه خود نسل جدیدی از پرولترهای توانای دیگر برایشان بوجود آورد بفروشند. ولی سرمایه صرفا بازتولید نمیشود، بلکه دائما افزایش یافته و مضاعف میگردد - همینطور است قدرت آن بر طبقه کارگر بی بضاعت. و همینطور که خود سرمایه در مقیاس روز افزونی بازتولید می گردد شیوه ی نوین تولید سرمایه داری طبقه کارگر بی بضاعت را در مقیاس بازهم افزون تر و شمار بیشتری مجددا بوجود می آورد. « انباشت (سرمایه) روابط سرمایه ای را در مقیاس افزایش میدهد، سرمایه داران بیشتر و بزرگتری در این قطب و کارگران مزدبگیر بیشتری را در آن قطب دومرتبه بوجود می آورد... از این رو انباشت سرمایه افزایش پرولتاریا را بدنبال دارد. (>613 <P600) از آنجا که بهرحال به یمن پیشرفت ماشین آلات، و به یمن کشاورزی پیشرفته و غیره، کارگران کمتر و کمتری برای

زنده باد انترناسیونال کارگری !

تولید همان تعداد از محصول لازم است، و از آنجا که این تکامل یعنی این زائد گشتن کارگران سریع تر از رشد خود سرمایه بوقوع می پیوندد، از این افزایش روزافزون شمار کارگران چه چیزی نتیجه میگردد؟ آنها یک ارتش ذخیره ی صنعتی را بوجود می آورند، که در ایام رکود کامل یا متوسط فعالیت اقتصادی، مزدی پایید تر از ارزش کارش دریافت می نماید و بطور نامداوم ایستاد میگردد، یا تحت حمایت موسسات عمومی با نظارت قانون مستمندان قرار میگیرد، اما ارتشی که در ایام رونق اقتصادی وجودش برای طبقه سرمایه دار واجب، و ضروری است همانطور که بطور قابل ملاحظه ای در انگلستان مشهود است، و تحت هر شرایطی در خدمت درهم شکستن نیروی مقاومت کارگران استخدام شده دائمی و پائین نگهداشتن دستمزدهای آنان قرار میگیرد... هرچه ثروت اجتماعی بیشتر باشد... عظمت [جمعیت اضافی نسبی] یا ارتش ذخیره صنعتی چشمگیرتر است... ولی هرچه این ارتش ذخیره به نسبت ارتش کار فعال [استخدام دائم] بیشتر باشد توده یک جمعیت مازاد [فشر کارگران] تحکیم یافته [دائمی] افزایش می یابد که فلاکتش به نسبتی که از زحمت کار خلاص میگردد افزایش می یابد. بالاخره هر چه افشار بینوا و رنجور طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی وسیعتر باشند، گدائی رسمی بیشتر است. این قانون مطلق و عمومی انباشت سرمایه است. این قوانین که از نظر علمی اثبات قطعی یافته است - و اقتصاددانان رسمی سعی بلیغ میکنند که حتی سعی در تکذیب آن نکنند- از قوانین اصلی نظام اجتماعی نوین سرمایه داری هستند. ولی آیا با اشاره به این موضوع همه چیز را گفته ایم؟ ابدأ. همانطور که مارکس با آن صراحت روی جوانب ناهنجار تولید سرمایه داری دست میگذارد، به وضوح نیز ثابت میکند که این قالب اجتماعی برای توسعه نیروها مولد جامعه تا سطحی که امکان رشد متوازن و لایق انسانی را برای تمام افراد جامعه فراهم می آورد ضروری است. تمام قالب های پیشین اجتماعی برای چنین رشدی نارسا بودند. تولید سرمایه داری برای اولین بار ثروت و نیروهای مولد لازمه ی چنین امری را بوجود آورد، ولی در عین حال توده ی کارگران تحت سنم را نیز خلق نمود، یعنی آن طبقه اجتماعی که هر روز بیش از پیش مجبور میگردد تا کاربرد این ثروت و این نیروهای مولده را برای کل جامعه طلب نماید - برخلاف امروز که تنها در اختیار یک طبقه انحصار طلب است.

{ از کتاب : «در باره سرمایه مارکس» ، اثر ف.انگلس از صفحه 13 تا 20 ، انتشارات مازیار ، چاپ اول فروردین 1358 }

نکته ها

بدبختی های مردم جوامع استبداد زده یکی دوتا نیستند. بعد از اضمحلال شوروی سابق، بوریس یلسین ی زمام امور را بدست گرفت که اکثراً مست بود تا جاییکه در بعضی ملاقاتهای رسمی نیز تعادلش را از دست میداد. و محافظینش او را میگرفتند.

در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی نیز با موجوداتی روبرو میشویم، که فقط باید در موزه ها - برای نشان دادن عصر فلاکتباری که مردم پشت سر گذاشته اند، نگه داشته شوند. وقتی صحبت های آن آدم نما احمدی نژاد را می شنوم، فوراً آدمهای عوضی مشابه سعید صحاف وزیر اطلاع رسانی رژیم بعث عراق به اذهان متبادر میشود. سعید صحاف وزیر اطلاع رسانی رژیم بعث، معروف به علی کمندی ، در حالی که نیروهای عراقی روز به روز شکست می خوردند و عقب نشینی می کردند با چهره بشاش به تلویزیون می آمد و جلوی خبرگزاری های داخلی و خارجی ادعا می کرد آمریکا حتی نتوانسته 1 سانتی متر وارد عراق شود و شکست مفتضحانه ایی خورده است. وقتی از او می پرسیدند منابع خبری ات چه هستند ؟ می گفت : منابع من بسیار معتبر هستند و اسناد ان هم موجود است او همچنین همیشه اشاره می کرد "من خودم یک کارشناس هستم". درحالی که آمریکایی ها مجسمه صدام را در بغداد پایین آوردند ، همچنان بر ادعاهای خودش اصرار می ورزید ، او حتی وقتی ساختمان وزارتش را گرفتند، به پشت بام رفت و از آنجا خبر داد ، که عراق امن و آمان است و اینها که می بینید تبلیغات دشمنان عراق است. بعد از جنگ سعید الصحاف و حرفهایش تبدیل به چهره اول طنز عراق و حتی جهان شد و به او لقب علی کمندی را دادند. (نقل از ویکی پدیا انگلیسی)

http://en.wikipedia.org/wiki/Muhammad_Saeed_al-Sahhaf

با نشریه مبارزه طبقاتی همکاری کنید !

